کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف

الحمد للہ والمنۃ کتاب فیض انتساب گنجینہ اسرار یزدانی آئینہ انوار سبحانی المسمی بہ

مکتوبات رحمانی

قدس سرہ العزیز ارشادات سلطان

باہتمام فقیر حقیر سید محی الدین مہتمم مطبع غفر اللہ لہ ولوالدیہ

مطبع اللہی واقع ارکو طبع گردید
در صبغۃ الحویر بہ محلے

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و اله و صحبه اجمعین
اما العبد فقیر حقیر سید شاه صدر عالم قادری صبغة اللهی گزارش میکند که از مکتوبات یکه
سلطان العارفین برهان الواصلین امام الموحدین قبلة المحققین پیر دستگیر حضرت سلطان
سید عبد الرحمن الحسینی القادری الصبغة اللهی قدس سره العزیز بفرزند جگر بند خویش
اعنی فرد الحقیقة صاحب الوقت قطب درگاه صمد پیر دستگیر حضرت سید علی محمد الحسینی
القادری الصبغة اللهی نوشته بودند یکی در بیان روح دوم در بیان قلب سوم در بیان
نماز چهارم در بیان محمود او نصیر او دستیاب شدند لهذا فقیر این مکتوبات را نعمت غیر
مترقب دانسته در مطبع صبغة اللهی
رایچور علاقه حیدر اباد دکن طبع کنانیده شد
تا همه برادران دینی مستفید
شوند و بالله التوفیق
و هو خیر الرفیق

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در بیان روح

حمد بی‌غایت سزای فیاضی که حقایق علمی را بفیض اقدس در مرتبهٔ کمال جلا مفاض نموده استعداد
ظهور عینی بخشید و ثنای لانهایت قرین جوادی که از جود ازلی نور لم یزلی را در عرصهٔ کمال استجلا
جلوه‌گر ساخته اصل و مادهٔ عالم غیب و شهادت گردانید و صلوات زاکیات بران سرور کائنات
که ظهور مخلوقات بنور اوست که انا من نور الله والخلق من نوری و تحیات وافیات
بران مفخر موجودات که وجود ممکنات بظهور اوست که اول ما خلق الله روحی ثم خلق
الارواح منه صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد
ای نور العین سعادتمند ازل و ابد سید علی محمد روح الله روحک بروایح روح نبیه بمنه و کماله کرمه از
جانب فقیر الی الله السبحان سید عبد الرحمن دعای ترقی درجات کونین مطالعه نموده این مکتوب را
معلوم نمایند که روح چیست در ظهور کیست برخوردار روح نوریست بی کیف و بیجهة و بیچون و بیچگونه
از کمون بطون بمامن ظهور هویدا گردیده آئینه بی مثال حضرت ذو الجلال با کمال گشته و آفریدگار
موجودات جلت عظمته خود را با جمیع کمالات خود در ان آئینه متصف دیده برخوردار من مثالش در
یابید اگر کسی خواهد که چون صورت خود را بخط و خالی که داشته است بدیدهٔ ظاهر به بیند بجز آئینه نمی‌تواند
دید پس در آئینه نظر کند و چون یکطرف آئینه که مقابل ناظر باشد روشن و صاف بود و طرف دیگر تاریک
و کثیف تارهای نور نظرش بسبب جلاء آئینه ضعیف نشده و از آئینه برگردیده بر شخص ناظر منتهی میشود
و ناظر در نور نظر خود منظور مینماید همچنان حضرت واجب الوجود خود را با جمیع کمالات خود در خود دانسته
از ظهور و جود خارجی عالم مستغنی بود که ان الله لغنی عن العالمین چون خواست که خود را از حیثیت
ربوبیت و مربوبیت خارجا بر خود نمودار سازد در آئینه عدم برای شهود صورهٔ ممکن الوجود نظر فرمود و چون

یکطرف این آئینه که مقابل ظهور وجود است روشن و منور بنور وجود بود و طرف دیگر وی
باعتبار ممتنع الوجود ظلمت و کثافت عدمیت داشت آن نور نظر که ظهور نفس رحمانیست خود
را باتصاف جمیع کمالات خود بموافق تصورات صور علمیه بر خود نمودار ساخت نور العین من نور
نظر و روشنی بصر در دیدهٔ ناظر و بصیرت باصر اگرچه بالتشخیص شخص قایم و دایم است اما ظهورش در
آئینهٔ شهود حادث و عارض و این دید و شهود و باز یافت اگرچه ازلی نیست اما وجودش ابدی بقابلیت
سرمد خواهد بود و آن روح نوریست صرف که بیچون و بیچگون و بی شبه و بی نمون بماده و مدت ظهور کرده
مادهٔ جمیع مخلوقات گردیده است و این نور صرف عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه وسلم کما
قال علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله نور نبیک یا جابر الحدیث و انا
من نور الله والخلق من نوری نور العین من نور محمدی صلی الله علیه وسلم ظهور حب حقیقی است
که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مشیر از دست و از
ازل ملابس بیچونیم ظاهر شده یعنی حب حق ظهور خلق را در پیوسته در ابد بصورت بیچونه هویدا گشته
یعنی ثمرهٔ حب حق در خلق از پرتو آن نور ظهور یافته برخوردار ازل اشارة از نزول اوست از حق بخلق
کقوله علیه الصلوة والسلام ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
و ابد عبارت از عروج اوست از خلق بحق کقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا
الآیة و چون ان نور از عالم بیچونیم ظهور فرموده صورة عدمیه را وجود نما گردانید و آثار و احکام علمیه در مرتبهٔ
عینیه هویدا ساخت پس واسطهٔ وجود و عدم آمد در رابطهٔ حدوث و قدم گشت جامع آن نور صرف محمدی
بحسب قوی و قابلیت خود باسامی جداگانه موسوم میگردد چنانچه باعتبار فیض وجود حیات بلاواسطه
از رب الارباب استفاضه نموده بر سایر خلق مفیض ست بروح محمدی نام یافت کما قال
علیه السلام اول ما خلق الله روحی الحدیث لانه اول من قابل بفیض وجوده

و باعتبار این روح آنسرور کائنات صلی الله علیه وسلم را ابو الارواح میگویند کقوله علیه الصلوة
والسلام کنت نبیا وآدم بین الماء والطین ای بین العلم والعین و بین الغیب و الشهادة
وآدم علیه السلام را ابو الاجسام میخوانند یعنی آدم من دونه از نور محمدی صلی الله علیه وسلم ظهور یافته
و بحسب روحانیت آدم خلیفه آنحضرت بود و باعتبار جسمانیت آنسرور عالم از اولاد آدم و
بحیثیتی که آن نور را یافت پروردگار خود حاصل آمده عقل اول میگویند قال علیه الصلوة
والسلام اول ما خلق الله عقل زیرا که اول کسی تعقل پروردگار خود کرده است و تصرف حق
در همه کائنات بموافق صور علمیه بواسطهٔ اوست و باعتباریکه آن نور باثبات نفس رحمانی
حروف عالیات علمیه الحکم اکتب علمی فی خلقی واکتب ما هو کائن در لوح خارج ثبت
کننده است قلم اعلی نام یافت چنانچه آنسرور عالم فرموده است اول ما خلق الله القلم
و قسم حضرت آفریدگار که ن والقلم وما یسطرون است بدین قلم اعلی بود چنانکه مراد از
نون دواتیست که عبارت از علم قدیم حضرت حق است تعالی شانه که از ان دوات علم الهی انقلم
اعلی سطر بندی ملک و ملکوت مینماید و ما یسطرون عبارت از ملک و ملکوت است که بواسطهٔ قلم اعلی
مسطور است برخوردار من آن نور محمدی بدرة البیضا نیز مسمی گشته زیرا که در قطره آب خالص است که بهوای
سماوی از ابر نیسانی بدریای ملح متقاطر میشود در صدف قابله فرود آمده نام گوهر گیرد و از اطلاق آبی در
گذشته در لباس دری مقید گردید همچنان که آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم زیر آسمان فیض اقدس بکمال
جلای آفتاب حقیقی از ان عما که ما فوقه هواء و ما تحته هواء در شان اوست از مهبت
نسیم فیض رحمانی قطرهٔ رحمت رحمة للعالمین بامداد فیض مقدس بسوی دریای امکان نزول یافته در
صدف قابلیت کمال استجلا بقید حدوث ظهور فرمود و اطلاق آبی وجودی و اسم قطره گذاشته
بدرة البیضا مقید و مسمی شد برین مناسبت آنسرور کائنات صلی الله علیه وسلم نور خویش را درة البیضا

خواند اول ما خلق الله درة البیضاء و در شرف‌ترین جواهر بحریست که آب خالص سماویست و
وروی از کثافت زمین هیچ چیز آمیزش نیافته و این درة البیضا نیز اشرف سایر انوار علویست که
و روی هیچ از کثافت مخلوقات سفلی نیامیخته جا آمن آن نور محمدی را روح اعظم و روح اقدم نیز میگویند
بحیثیتی که بالای وی فرشته دیگر موجود نیست و از همه مقربان بارگاه جلال و معظمان درگاه جمال اقرب
و اعظم اوست و در صف اول این روح اعظم روح القدس است که منزه و مقدس از آلایش
خلقی است و در صف آخر وی جبرئیل امین است علیه السلام و در صف وسط ملایکه مهیمنه اند که از
خلق عالم و خلقت آدم خبر ندارند و در اشراقات انوار ربانی شیفته و فریفته اند هاموا فی جلال الله
و جماله منذ خلقهم در شان ایشانست یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون
الا من اذن له الرحمن مراد ازین روح اعظم است برخوردار از همه فرشتگان و کروبیان ملاء اعلی
در جناب عظمت وی صف کشیده و دست ادب محکم بسته بحکم و فرمانبرداری وی حاضر و ناظر اند
و امر حضرت رحمان از وی بسیار خلق میرسد و اوست آمر سایر موجودات و حکم تمام مخلوقات
که امر الله عبارت از انست جا آمن امر پادشاه اگرچه مامور و محکوم پادشاه بود اما آمر و حاکم سایر خلق
است و این امریست که از صورت کن ظهور یافته عالم خلق را بصورت بلباس فیکون ظاهر گردانیده
و کسانیکه روح را قدیم میگویند بدان وجه که روح از امر الهی است و امر کلام اوست و کلام صفت اوست
که بذات قایم است برخوردار اکلام بحرف و بصوت اگرچه قدیم است اما بظهورش در مخارج کون
حادث پس وی را قدیم نباید گفت بلکه اطلاق روح بر قدیم نباید کرد و روح نفخت فیه من روحی که
روح قدسی الهی است اگرچه قدیم است اما نفخ ظهورش در آدم حادث پس حدوث باعتبار ظهور اوست
و قدم بحسب بطون او و اطلاق روح بظهور باید کرد نه بر بطون او که بطونش از ادراک مخلوقات مستور
نور العین من حضرت آفریدگار موجودات جلت عظمته این امر الله را که روح اعظم است از نور خود بیافریده

حکم کن بر وی صادر گردانید و جمله عالم را از وی ساخته در مرتبه فیکون آورده برخوردار من کیفیت این
روح اعظم بر آن برخوردار از نفس رحمانی و از دیگر مکاتبات و مکالمات این فقیر روشن شده و
علم مراتب ظهورش در درجه یقین رسیده باشد انشاء الله المستعان چون تجلیات حقیقت این روح
اعظم بر ضمیر آن نور العین متجلی شوند بچشم بصیرت معاینه خواهند کرد اوست مرکز دایره موجودات
و قطب فلک مخلوقات که قیام وجود همه اشیاء بدوست و با هر شی که مخلوق ست وجهی دارد که
قیام آن شی بوجه اوست و ادراک شی مر حق سبحانه تعالی را در خور این وجه آمده و کسانیکه ضمیر کل شیء
هالک الا وجهه بسوی شی راجع داشته اند یعنی هر شی هالک و فانیست مگر وجه آن شی مراد
شان این وجه است که قیام شی بدوست و بقای ابدی و ثبات سرمدی مر این وجه است جان من
جمیع ملایک اعلی و اسفل را از نور این ملک اعظم بمثابه قطرات از دریا بیافریده شده است و
چون این ملک اعظم آئینه حق شد ظهور وی سبحانه و تعالی در وی بذات و صفات بود در مخلوقات
دیگر ظهوری که از حیثیت بعضی صفات اوست جل و علی شانه برخوردار من همین روح اعظم را حسب
ظهورش از اجسام بسیطه لطیفه در ابدان مرکبه عنصریه قوتهائی منتهائی اند هر کس با دراک قوتی از قوای
وی بنام دیگری نامید و بوصف دیگر میشناسد ما هم از بعضی قوی و اوصاف وی بیان مینمائیم که
قوتهای وی لانهایت اند و در حد حصر و ادراک بشر در نگنجند که پرتو نور ازلی ست و ظهورش ابدی و لم یزلی و
اگر حقیقت و ماهیت وی را شرح دهم انگشت اشارت بر اظهار سر ربوبیت رسد و افشای
سر ربوبیت کفر است و حضرت سلطان رسالت با چندان کمال نبوت برای تعلیم امت و
تکثیر بعض ملت سر روح پر فتوح مستور داشتند و اظهار حقیقت بر خواص قاصره مصلحت ندیدند لیکن
برموز غامزه و اشارت لطیفه بر وی نموده که انا من نور الله والخلق من نوری و امثال آن
بلسان گوهر فشان بیان فرموده چنانچه در ما تقدم مذکور شده عرف من عرف جان من ما را نیز میباید

که بعضی قوی و اوصاف آن روح که در ظهورش بوجود آمده اند بموافق اقوال اقوام و بمناسبت
عقاید ذو العقول و اولو الافهام بیان نمائیم چنانچه میگویند روح قوتیست که ترکیب جسمی را محافظت
میکند و آن قوت نشو و نما دارد یا نشو و نما ندارد اگر نشو و نما ندارد آنرا روح جمادی میگویند و روح جمادی
را دو قوة اند یکی ثقالت که ماده جسم میشود دویم خفت که در حوالی جسم محیط گشته اجزای جسمیه را منجمد
میسازد و اگر آنقوت را نشو و نما باشد آنرا روح نباتی گویند و این روح نباتی را سوای قوای روح
جمادی هفت قوة اند یکی قوة جاذبه که غذا را جذب میکند دویم قوت ماسکه که غذا را در خود میدارد
سیوم قوة هاضمه که غذا را پخته میگرداند چهارم قوة دافعه که ثقل و کثافت غذا را از جسم خود دفع نماید
پنجم قوة متصوره که غذا را همرنگ جسم میگرداند ششم قوت نامیه که در اقطار جسم طولاً و عرضاً نمو بخشد
هفتم قوة مولده که برای ظهور هم مثل خود خلاصه غذا را از جسم خود بیرون می آرد و مبداء ماده میسازد
که آنرا جسم میگویند نور العین من نیز چون آنقوت با نشو و نما حرکت ارادی میدارد آنرا روح حیوانی
میگویند و آن روح حیوانی را سوای قوتهای روح جمادی و روح نباتی دو قوة اند یکی غلبه شهوت
که بلذات اکل و شرب و جماع مشغول و فریفته میباشد دویم غلبه غضب که برای حصول لذات
مذکوره یا برای دفع ضرر خود بر حیوانات دیگر بغضب حمله میکند جان من چون آن قوة محرکه را از راه
حواس ظاهری و باطنی قوت مدرکه جزئیه پیدا شود بروح نفسانی موسوم گردد و قوتهای این روح
همین حواس ده گانه اند پنج در ظاهر اند که مرئی و محسوس میشوند و آن سامعه و باصره و ذائقه و شامه
و لامسه است و پنج در باطن اند که مرئی نمیگردند و آن حس مشترک و خیال و حافظه و واهمه و متصرفه
است و این روح نفسانی اول کمال است مر جسم را از جهة ادراک جزئیات برخوردار چون
این قوة روحی با بدن جسمی متعلق شده در امور بدنی و روحانی بمقتضای اوقات تصرف نماید و امور
فاسده و عقدیه دریابد و کلیات و جزئیات را باهم ادراک کند به تعلق بدن صورت بدنی با انوار انست

خویش در گیرد و آنرا قلب و نفس میگویند که نفس شئی ذات اوست و این قلب ورای قوای روح
جمادی و روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی قوتیست عاقله مدرکه کلیه و جزویه که بدان قوت در میان
تصورات و تصدیقات ازدواج داده و مقدمه فکریه نتیجه دیگر برمی آرد پس ادراک کننده کلیات و
جزئیات و دریابنده حقایق کل کائنات اوست نور العین من چون آن قوت کلیات صرف را
ادراک کند و بی تصرف محض تعلق با بدن دارد آنرا روح انسانی می نامند و این روح انسانی را
ورای قوتهای ارواح مذکوره قوتیست شهودی که بدان قوة در نظاره جمال همشال ازلی استغراق
کلی یابد جان من چون آن قوت روح انسانی در شهود جمال آلهی خود را بالکلیه فراموش سازد و هیچ تعلق
ندارد به سر انسانی موسوم گردد نور العین من این سر انسانی ظهور روح روحانی محمدیست صلی الله علیه وسلم
و روح محمدی ظهور روح قدسی است که روح الله عبارت از انست برخوردار من همان یک روح است
که بحسب ظهور در مراتب قوتهای مذکوره مناسب هر قوت نامی دیگر یافته است و باعتبار بطون
روح آلهی نور ذاتیست که با ذات قائم و دائم است پس اولی آنست که اطلاق روح بر ظهور کنیم نه
بر بطون چنانچه متقدمان نزد کلام بعضی کسانکه روح را قدیم پنداشته اند مذکور شد نور العین من باز
معلوم نمایند اگرچه در میان اصحاب کلام و حکمت و ارباب تحقیق و معرفت در کیفیت روح اختلاف
بسیار واقع است اما پیش این فقیر هیچ خلاف نمی نماید بلکه چون بر هر کسی بعد از ریاضت و مجاهده مرتبه
از مراتب مذکوره روح ظهور یابد میداند که روح همانست و یقین شناسد که حقیقت روح بر خود منکشف
گشته است برخوردار از این اختلاف ایشان تحقیق قوتهای روح بکمال حاصل آید که اختلاف العلماء رحمة
همین معنی بود چنانکه بعضی میگویند روح چون معتدل است که باعتدال ادنی حیات قوت می یابد جان من غایت
ادراک این قوم روح حیوانیست و آن بحرارت غریزی است که بدن را زندگی از وست و بعضی میگویند
که روح عبارت از ترکیب اجزاء لطیفه است و آن جسمی است لطیف که در بدن مانند سریان آب

در کل ساری گشته از اول تا آخر عمر باقی میماند برخوردار این هم راست است چون برین
قوم ماهیت روح حیوانی که داخل بدن است کشف شده دانستند که روح همین است و بعضی
میگویند که روح جسمی است در بدن و آن بخاری است که بحرارت غریزی و اخلاط از تجویف قلب
صنوبری صعود کرده بواسطهٔ عروق در سایر بدن پراگنده شده است جامعی ایشان نیز روح حیوانی
را یافته اند که از تاب پرتو روح انسانی منور گشته همهٔ اعضا و جوارح را قوت بخشیده بنور حیات
منور گردانیده است و این روح همیشه در بدن مقیم میباشد و گاهی از بدن خارج نمیشود و بموت طبیعی
فنا پذیرد و تصرفات قلب انسانی را که بعد واسطهٔ اوست و بعضی میگویند روح جزء لایتجزی است
و آن جوهری است قائم بذات و غیر منقسم است و مظهر ظهورش دماغ است که ادراک جملهٔ حواس بوی
منسوب است نور العین من ایشان هم راست میگویند چون این قوم بکثرت ریاضت و مجاهده تزکیهٔ
نفس حاصل کردند نور روح نفسانی که از پرتو روح انسانی منور شده است بر دیدهٔ عقل ایشان کشف
گشت پس نور عقل که مقید بمدارک عقلی بود آن پرتو را جزء لایتجزی و قائم بذات یافتند و دانستند که روح
را شناختند و مقصود حاصل کردند و در همانجا در ماندند جامعی این قوم نفسانیت که از پرتو تعلق روح انسانی منور گشته است
و آن پرتو قسمت پذیر نیست زیرا که مرکب باجزای جسمی نیست و بعضی میگویند که روح عبارت از اجتماع سه قوت است یکی در
دل دوم در جگر سوم در دماغ ایشان نیز بنور ریاضت مجاهده هر سه قوت روح یافته پنداشته اند که روح در همین
سه قوت منحصر است جامعی محل روح حیوانی دل صنوبری است و مکان روح نباتی جگر و منزل روح
نفسانی دماغ است چنانچه مذکور شد و بعضی میگویند که روح و نفس شیء واحد است و آن جسمیت
لطیف نورانی که مشابهت دارد بجسم محسوسه و مرور است جذب و خروج و تلطیف در اکفاف
و بدو است عروج و استدراج بسوی آسمان و راه نیابد بسوی وی موت و فنا منسوب نشود بوی
اول عمر و آخر عمر داده است و ذو رواج طیبه و خبیثه و عقیدهٔ اهل سنت و جماعت بر اینست

نور العین من ایشان هم راست میگویند چون اینقوم بعد از مجاهده نفس قدم در مراقبه دل نهادند و
کثرت کردم مراقبه دل ایشان چنان صاف شده که مکاشفه علمی رو یداده و کشف علمی روح بیکیم
کیف را بشکل جسمی متشکل یافته اند جانمن این قلب انسانیست که روح انسانی بعد از منفوخ شدن
در قالب جسمانی با بدن تعلق گرفته با نورانیت خویش بصورت بدنی کسب کرده و این تشکل جسمی اگرچه
روح را تعلق بدن حادث و عارض شده اما ابدیست که در راحت و الم بواسطه آن تشکل شریک است
نور العین من غالبا این قوم روح را هر دو چیز اطلاق میکنند یکی بروح حیوانی که در بدن مقیم میباشد و گاهی
از بدن خارج میشود دوم بدین روح که قلب انسانیست و آن قلب همیشه جاری و ساری
میباشد چه در عوام و چه در خواص اما در عوام بوقت خواب از بدن مفارقت نموده در سیر رؤیا میباشد
و آن رؤیا گاهی صادقه و گاهی کاذبه نمودار گردد و بوقت بیداری باز بسوی بدن معاودت مینماید و خواص
را سیر و طیر بدین قلب در وقت بیداری هم میسر می آید و آیه کریمه ازین هر دو روح مقیمه و روح جاری
آگاهی می بخشد کما قال سبحانه تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت
فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان
فی ذلک لایات لقوم یتفکرون برخوردار من آن قلب بواسطه تعلق روح انسانی با روح حیوانی
تدبیر و تصرف مینماید در بدن جسمانی و قلب همان روح مجرد است که بواسطه تعلق تدبیر و تصرف خود
صورت بدنی بر خود نمودار ساخته بنورانیت اصلی خود قایم و دایم است و یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی اشاره از دست زیراکه ظهور نور قلب از عالم امر است که ادراک عالم
خلق بوی راه نیابد مگر بعد از اتصاف ایشان باوصاف نورانیت و هی همین معنی بود که در تتمه آیه
کریمه فرموده و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا ای نداده شده شمارا از علم و ادراک عالم خلق و شهادت
مگر اندکی پس علم و ادراک شما بعالم امر چگونه رسد نور العین من بعضی میگویند روح مخلوق است

کرد در تحت کن در آمده و آن لطیفهٔ الیست ربانی که تعلق صرف دارد با قلب جسمانی بے اعتبار آنکه تصرف
دی در بدن ظاهر شود جانمن این هم راست است که ایشان تصفیهٔ دل بکمال حال کرده بذکر و شغل
چنان مشغول شدند که از مکاشفه علمی ترقی نموده بکشف عینی رسیدند در انوقت دیدهٔ دل ایشان
چنان کشاده گشت که آن لطیفه ربانی که تعلق صرف دارد با قالب جسمانی بروی تجلی نموده دانستند که
بماهیت روح رسیدند و حقیقت روح کما هو یافتند جانمن حقیقت روح از همه برتر و عالی تر است
و این روح مکشوفهٔ ایشان روح انسانیست که تعلق صرف دارد با قالب جسمانی و یا با وجود تعلق
قالب کلیات محض را ادراک میکند و بعضی میگویند روح از عالم خلق نیست بلکه از عالم امر است
و از همه تعلقات مجرد است هیچ اعتبار تعلق و تصرف در وی ملحوظ نیست نور العین من که ایشان
ا هم راست میگویند که ایشان هم از مکاشفهٔ شهودی که کشف عینی ست ترقی نموده بکشف وجودی راه
یافته اند یعنی وجود دیگر مضاف بر ظهور است بر ایشان کشف شد و آن ظهور وجود مضاف عبارت
از تجلی روح است که از همه تعلقات مجرد باشد پس بواسطه آن تجلی روح را از همه تعلقات منزه
و مجرد یافتند برخوردار من این روح مکشوف این طایفه علیه انسانیست که عین ظهور روح محمدی است
و آن سر انسانی همیشه در نظاره جمال بیمثال حق استغراق کلی دارد و بجز وجود محض هیچ شی تعلق
نگیرد و بعضی میگویند روح حادث نیست بلکه قدیم و ازلیست و هیچ چیز از مخلوقات با وی آمیزش
نیافته جانمن این هم راست است چون این قوم که خواص درگاه اند مرایای قلوب خویش را
بانواع اذکار و اشغال تصفیه کمال دارند و از رفع تعلقات تجلیهٔ روح و تحلیه سر حاصل کردند در انوقت
بر اسرار ایشان تجلیات صفات قدسی و تنزیهی متجلی شدند در ان تجلیات از بقریت خویش و از جمیع
مخلوقات فانی مطلق شده جمله یک وجود دیدند و در ان وجود ماسوای را فانی و مستهلک یافتند و روح
را نیز قدیم و غیر مخلوقات پنداشتند جانمن این روح مکشوف این قوم روح قدسی الهی است آنرا در اصطلاح

اهل تحقیق روح الله را وجه میخوانند اینما تولوا فثم وجه الله و وجه الله اشاره ازوست که خود از من
اگرچه روح القدس را بر سه جا اطلاق میکنند یکی برین روح الٰهی که وجه الله است دوم بر امر الله
که روح محمدی است صلی الله علیه وسلم سوم جبرئیل علیه السلام که نیز روح القدس میگویند اما روح قدسی که مقدس
از اعتبارات خلقیه است که عبارت از وجه الله است آن روح الٰهی است نه روح انسانی و غیر آن نور
العین من همه قوتهای یک روح اند که بحسب ظهور هر قوة در هر مظهر و بحسب مناسبت آن مظهر ظهور یافته
بنام جدا گانه موسوم شود مثالش معلوم فرمایند که انواع جواهر از لعل و زمرد و الماس و غیر آن از یک معدن
بوجود می آیند و همه یک جنس معدن شامل اند و پرورش همه از یک تاب آفتاب است که در آن هیچ تفاوت و تغیر نیست لیکن آن
تاب آفتاب بمناسبت قوت جوهر هر جوهر بدیگر گون مینماید چنانچه در لعل سرخ و در زمرد سبز و در الماس سفید پس تفاوت
باعتبار قوة و قابلیت هر جوهر است نه در تاب آفتاب و آن تاب علی السویه بر همه یافته هر یکی را بمناسبت
قابلیت وی روشن کرده است جا نمن همچنان آن روح نفخت فیه من روحی چون در قالب
آدم علیه السلام که بعناصر اربعه تخمیر یافته است منفوخ شده بگردن رسیده غلبه سردی و خشکی عنصر
خاکی یافته و بصفت سرد و خشک متصف گشته اجزای بدن را قوت انجماد بخشید و منور گردانید آن قوة
انجماد روح جمادی نام است و چون از گردن بجگر رسید از جگر غلبه گرم و تری عنصر بادی یافته بصفت گرم
و تر متصف شده باتصاف صفت بادی در اجزای بدنی قوة نمو بخشید چنانچه نمو نباتات بسبب
باد است بقوة نمو بروح نباتی موسوم شد و از جگر بدل صنوبری نزول کرد و در آن دل غلبه گرمی و خشکی عنصر
آتش یافته بصفت گرم و خشک اتصاف گرفته حرارت غریزی را قوة بخشیده در اجزای بدن ساری
گردانیده و اعضای بدن را در حرکت آورده به روح حیوانی نام گرفت و چون از گرمی دل صنوبری بیتاب گشته
خواست که از بدن بیرون آید باز از دل صنوبری بر آمده و به دماغ رسیده و در دماغ غلبه سردی و تری
عنصر آب یافته باتصاف صفت سرد و تر آرام گرفت و در سایر اجزای بدن پراکنده شد تا جمله حواس

را قوت ادراک جزئیات بخشید و بنام روح نفسانی موسوم گشت جانمن اگرچه از روح در بدن منفوخ
گشته بصفات همه عناصر اتصاف گرفته بمناسبت صفت هر عنصر قوت جداگانه در بدن ظاهر
گردانیده است اما تعلق وی بعد از تصرف بروح حیوانی که دل صنوبری از همه بیشتر گردیده زیرا که
آن روح نورانیت لطیف تر و عناصر باعتبار نورانیت وی کثیف تر و در همه عناصر عنصر آتش لطافت
بیشتر دارد و چون در دل صنوبری بغلبه صفت عنصر آتش لطافت بیشتر یافت بادی از همه اعضاء جوارح
تعلق کمال گرفت که موانست لطیف بجز لطیف نباشد و چون بدین تعلق روحانی در قالب جسمانی
تدبیر و تصرف خویش ظاهر نموده صورت بدنی با نورانیت خویش کسب کرد قلب و نفس نام گرفت و
باعتبار صرف تعلق بی تصرف بروح انسانی مسمی گشت و باعتبار رفع همه تعلقات سر انسانی است
که بجز وجود واجب الوجود تعلق ندارد و از جمال ما موانی جلال الله و جماله گردد و باعتبار دیگر که ظهور همه از وست
روح محمدیست صلی الله علیه وسلم و باعتبار بطون که ظهور هیچ شیء در وی ملحوظ نباشد روح قدسی نور نور العین
بس محقق منصف را لازم و واجب است که اطلاق اسم روح بر ظهور کنند نه بر بطون و کسانیکه روح را قدیم و غیر مخلوق
گفته اند بغلبه حال سکر گفته اند که مراد شان از آن روح الهیست نه روح انسانی و غیر ذلک و اگر کسی روح را
قدیم گوید و این روح ما و شما داند ویرا در اصطلاح این طایفه زندیق میخوانند برخوردار من باز معلوم
نمایند که روح حیوانی را روح حساس و روح بدنی گویند که حس و حرکت و اکل و شرب و پرورش
بدن از وست و روح نفسانی را روح شهوت و روح خیالی می نامند که خواهش لذات و طلب راحات
بدوست و قلب انسانی را روح قوت و روح عقلی میخوانند که کلیات و جزئیات را ادراک کرده
بقوت تمام از جزئیات بسوی کلیات انقلاب مینماید و روح انسانی را روح ذکری و روح ایمانی
نام میکنند که با وجود تعلق با بدن همیشه در فکر فاعل و موجد خود میباشد و سر انسانی را روح محمدی
صلی الله علیه وسلم و روح قدسی میگویند که از همه تعلقات مجرد شده متعلق بحق گردد و هر چه کند بحق کنند

بخود که از خودی خود پاک و مقدس شده جان من همه یک روح ست که در همه اشیا از عرش تا فرش مناسبت
اشیا قوت اشیا گشته که در هر شئ آن قوت را روح و نفس آن شئ میگویند چنانچه در معدن قوتیست
انجمادی که آنرا روح جمادی میگویند و آن قوت جمادی با قوت نمو در نباتات روح نباتی نام یابد و در
حیوانات با قوت حس و حرکت ارادی که با پرتو روح خیالی نفسانی مایل بلذات و شهوات است
بروح حیوانی مسمی شود و در انسانی قوتی گردد که جامع همه قوتها باشد و چون افراد نوع انسانی متفاوت اند
آن قوت نیز بمناسبت قابلیت هر فرد بخاصیتی دیگر ظهور یافته بنام دیگر موسوم گردد چنانچه در کافران
ظهور روح حیوانی و روح خیالی نفسانی با پرتوی از قوت عقلیست لیکن عقل ایشان مغلوب وهم نفسانیت است
و در مومنان روح عقلیست با پرتوی از روح فکری انسانی و در اولیا روح فکریست با پرتوی از روح محمدی صلی الله
علیه وسلم و در انسان کامل اکمل روح محمدی با پرتوی از روح قدسی است که بجامعیت همه قوتها ظهور یافته است
پس انسان کامل باعتدالیت همه قوتهای جامع همه ارواح است و اولیا خارج روح محمدی
صلی الله علیه وسلم همه ارواح را جامع اند و در مومنان سوای روح محمدی
و روح انسانی همه ارواح اند و کافران از روح محمدی و بروح انسانی و روح عقلی محروم اند ازین جهت مشابه
بهایم اند اولئک کالانعام بل هم اضل بلکه ایشان از حیوانات گمراه تر اند زیرا که در حیوان پرتوی
از قوت عقلی نیست و با وجود پرتو قوت عقلی ایشان تابع وهم و خیال خود گشته گمراه شده اند جان من
حدیث سرور کائنات علیه افضل الصلوات و التحیات در شرح مصابح مذکور است چنانچه گفته اند قال
ابن عباس رضی الله عنهما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
خلق الله تعالی الناس ثلثة اصناف اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون
و اما السابقون فهم الانبیاء خلقهم الله تعالی و جعل فیهم خمسة ارواح روح
القدس و روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح البدن فبروح القدس

يعثوا في الخلق وبروح الايمان عبدوا الله وبروح الشهوة اكلوا واشربوا و
انكحوا وبروح القوة قاتلوا وبروح البدن يدبوا ودرجوا واما اصحاب الميمنة
فهم المومنون جعل الله فيهم اربعة ارواح روح الايمان وروح القوة وروح
الشهوة وروح البدن فاذا هم المومن بمعصية زين له روح الشهوة وروح
القوة وقاد اليه روح البدن ويقول روح الايمان لم او مر بالمعصية وانما امر
بالطاعة فاذا تعاطوا تعاطوا بغير روح الايمان واما اصحاب المشئمة فهم
الكفار جعل الله فيهم ثلثة ارواح روح الشهوة وروح القوة وروح البدن
وحرموا روح الايمان فكذلك تشبهوا بالبهايم انتهى نور العين من قول در ربار سيد
مختار صلى الله عليه وسلم بران بشيرست كه جمله بنى آدم بر سه صنف بيافريده شده اند برخوردارا
مردم هر صنف را مراتب ودرجات اند كه حصر آن ممكن نيست چنانچه در انبيا على نبينا وعليهم
السلام بعضى رسل اند وبعضى اولو العزم وبعضى صاحب كتاب وبعضى صاحب صحايف ودر
مومنان نيز بعضى مقلد اند وبعضى محقق وبعضى سالك اند وبعضى مجذوب وبعضى كامل اند وبعضى اكمل
پس ظهور قوتهاى روح در هر فرقه بقدر قوابل ايشان است جانمن باز معلوم فرمايند كه روح يا چندين
قوى جز يكى بيش نيست كه در هر محل ومكان قوة آن محل گشته بمناسبت محل نام ديگر گرفته خود از محل
ومكان منزه است چنانكه تاب آفتاب بر همه اشيا كثيف وصاف تافته است وآفتاب از
همه پاك ومنزه است برخوردار من في الحقيقة روح جمادى عين روح نباتى است وروح نباتى عين
روح حيوانى وروح حيوانى عين روح نفسانيست وروح نفسانى عين قلب انسانى وقلب انسانى عين روح
انسانى وقس على ذلك الباقى فهم من فهم جانمن روح محمدى صلى الله عليه وسلم عين امر الله است
كه براى تكوين هر شى وجهى دارد خاص انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون امر الله

ظهور وجه الله اینما تولوا فثم وجه الله وآن امر الله وجهی ست حقیقی که از احببت ان اعرف ظهور یافته بصورت حبیب بوجه آمده وجمیع موجودات بنور او منور شده اند نور العین من چنانکه روح اعظم محمدی در عالم کبیر نورانی باعتبارات قوت وقابلیات بنامهای متعدده نامیده میشود مثل عقل اول وقلم اعلی وغیر آن همچنان در عالم صغیر انسانی باعتبار قوتهای جداگانه باسماء متعدده نامیده میگردد چنانچه خفی وسر وروح وقلب وکلمه وفواد وعقل ونفس وصدر پس خفی ازان روی بود که ادراک حقیقت وی بر هیچکس مکشوف نیست وسر ازین جهة باشد که ادراکش بر غیر ارباب بصیرت واصحاب معرفت مستور است کقوله تعالی یعلم السر واخفی وروح باعتبار ربوبیت وپرورش دیگران را افاضه فیض حیات بر جمیع اعضا وجوارح را قل الروح من امر ربی وقلب برای انقلاب وی میان دو وجه بود دو وجه ربوبیت که از وجه اول فیض گرفته بوجه ثانی مفیض باشد قوله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب وکلمه ازان جهة بود که در انشات نفس رحمانی بمناسبت حروف عالیات علمیه در صورت موجود خارجی ظاهر شده است چنانکه در ظهور نفس انسانی الفاظ ترکیب حروف مفردات صورت گرفته ظهور میباشد قال الله تعالی وکلمته القیها الی مریم وروح منه وفواد بحسب قبول نمودن اثر است از فاعل خود آیه کریمه ما کذب الفواد ما رای وعقل برای تعقل نمودن موجود وادراک کردن تقیید خود است بتعین خاص وصدر باعتبار وجه دیگر آن روح است که ببدن متعلق شده ومصدر انوار آن روح گشته قال سبحانه تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ونفس برای آنست که در بدن قوت بدن گشته تدبیر وتصرف خود بمقتضای قابلیت بدن ظاهر میسازد ونفس وما سویها فالهمها فجورها وتقویها جان من روح خفی وجه ثانیست که نور الهی است وسر روح محمدی در او از روح روح انسانی وقلب وکلمه وفواد هر سه اسم دل انسانست وعقل نیز آن وجه اول قلب که مواجه بحضرت حق وارد وصدر وجه دیگر اوست که تعلق ببدن گیرد ونفس بر زبان

قلب است باعتبار ظهور تدبر و تصرف وی در بدن بر خوردار همان نور حقیقت که بحسب ظهور خویش بحسب
قوی و قابلیات مبین نامها متعدده موسوم گشته چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده انا من نور الله
والخلق من نوری پس نور محمدی ظهور نور الهیست ممکن نیست که در گرد سراپرده عظمت آن نور پیک عقل بشر
بگردد و در سرادقات عزتش باصره بصر راه یابد آن نور البحر علم قدیم در نیابد نور العین من باز مطالب مذکوره
بلباس عبارت دیگر معلوم فرمایند تا صورتش در آئینه فهم و ادراک ارتسام کمال یابد نور نبینا صلوات الله
وسلامه علیه که از نور الهی معروف است برزخ گشته درمیان حدوث و قدم پس وجهی با قدم دارد که حضرت
حق است و وجهی با حدوث دارد که عالم خلق است که مفیض سایر خلق اوست و آن نور محمدی که امر
الله است جوهریست کسیماده و مدت ظهور حق است باعتبار جوهریت نفس واحده نام یافته قال سبحانه
وتعالی شانه خلقکم من نفس واحدة و باعتبار قوت مدرکه نور آئینه آنرا عقل اول میگویند کاول
ما خلق الله العقل و باعتبار نور صرف نور محمدیست انا من نور الله اشارة از آنست و
باعتبار آنکه فیض حق بلا واسطه استفاضه نموده بر سایر خلق مفیض است روح محمدی و روح الروح
میگویند و این روح الروح چون برزخ شد درمیان افاضه و استفاضه پس بملاحظه محض استفاضه
از حق بی تصور افاضه بر خلق عقل اول است و باعتبار افاضه صرف بملاحظه استفاضه روح انسانیست
و باعتبار آنکه آن فیض را بمناسبت صور خلقیه قبول نموده در عالم کون و شهادت ظهور یافته است
قلب و نفس نام گرفت و باعتبار آنکه قبول فیض نموده جسم عنصری را زندگی و حیات بخشیده است مسمی
بروح نفسانی شد و باعتبار آنکه جسم را الفیض حیات متفاض ساخته در حس و حرکت ارادی آمده است
بنام روح حیوانی نامیده گشت و باعتبار این همه اعتبارات نوریست صرف که بذات روشن است
نور العین من در هر چیز که نظر کنید اول هستی نور منظور باشد و بواسطه آن نور آنچه در نظر آید و اگر آن نور
نباشد ادراک هیچ چیز نتوان کرد اگر چشم خواب آلوده غفلت بجز شکل و لون صورت نه بیند از غایت

ظهور آن نور از ادراکش غافل باشد اما ادراک هیچ چیزی بی ظهور آن نور محال بود همان نور است که بحسب ظهور مراتب
مذکوره تا بمظاهر جداگانه یافته است جانمن حضرت ذو الجلال همیشان بحکم یضرب الله الامثال ظهور نور جان با کمال را بشجر
و زیت و مصباح و زجاجه و مشکوة مثال زده چنانکه در آیهٔ کریمهٔ نوریه فرموده الله نور السموات والارض مثل نوره

كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ
مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْئُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلٰى نُورٍ
يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ برخوردار من حضرت

هادی ره روان مناهج عشق و محبت برای هدایت متعطشان مبادی شوق و قلق بر وصول سرچشمهٔ
وصال در تمثل مثال کریمه نوریه اشارات لطیفه بظهور رسانیده تا مراتب مکشوفه در معقولات محسوسه
دریابند و مقامات غیبی را در صور عینی مشاهده نمایند امید بکرم کریم و فضل عمیم آنست که اسرار
مودعه این آیه کریمه نوریه بر آیینه ضمیر آن برخوردار کشف شوند نور العین من صاحب تفسیر حسینی معانی
این آیهٔ نوریه چنان بیان نموده که الله نور السموات والارض خدای تعالی نور آسمان و زمینهاست
مثل نوره صفت نوریکه منسوب است بدو کمشکوة مانند روزنه است در دیواریکه نهایت او بخارج راه ندارد
چون طاقی فیها مصباح در ان طاق چراغی افروخته نیک و روشن چنین گویند که مشکوة انبوبه ایست
از آهن که در وسط قندیل باشد و برین قول مصباح فتیله مشتعله باشد در انبوبه المصباح آن چراغ افروخته
فی زجاجة در قندیل از آبگینه الزجاجة آن آبگینه یعنی چراغ که در وست از غایت صفا و لطافت کانها
کوکب گویا ستاره ایست دری درخشنده چون زهره و مشتری و آن آبگینه یعنی چراغی که در وست
یوقد افروخته میشود در ابتدا من شجرة مبارکة از روغن درخت با برکت بسیار نفع زیتونة که آن نخستین
و در زمین مقدس رسته و هفتاد پیغمبر بر وی دعای برکت خوانده اند از جمله آن ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه
السلام لا شرقیة نه در جانب شرق است از معموره چون کنگ دز و دیار چین و ختا و لا غربیة و نه در طرف

غرب ازان چون طنجه و طرطوس و ولایت قیروان بلکه منبت او اراضی و جبال ولایت شام است
یا آنکه پیوسته در آفتاب است تا محرق گردد نه مدام در سایه تا میوهٔ او خام نماند بلکه از غایت تاب
آفتاب بهره مند است و هم از حمایت و وقایه بسایه محفوظ و حسن بصری رحمة الله علیه فرموده که اصل
این شجر از بهشت در دنیا آورده اند از پس اشجار این عالم نیست که وصف شرقی و غربی بروی
اطلاق توان کرد یکاد زیتها زد کیست که روغن آن درخت یعنی روشنی دهد بنفس خود و لو لم تمسسه نار
واگرچه نرسیده باشد بوی آتشی یعنی درخشندگی او براقی بمثابه است که بی آتش روشنائی بخشد نور
علی نور روشنی افزود بر روشنی یعنی صفای زیت یار شده با نور چراغ و لطافت زجاجه بران افزود
در مشکوة که ضابطه اشعه و جامعه انوار است یهدی الله راه مینماید خدای لنوره بنور معرفت خود من یشاء
هر کرا میخواهد و یضرب الله الامثال و میزند خدای تعالی مثلها را یعنی معقولات در محسوسات بیان میکند
للناس برای مردم تا زود دریابند و مقصود سخن برایشان هویدا گردد والله بکل شیء و خدای تعالی
بهمه چیزها از دقایق معقولات و محسوسات و حقایق جلیات و خفیات علیم داناست نور العین
من اشارة این آیه کریمه که بر مراتب ظهور آن نور مشیر اند بیان نموده می آید معلوم فرمایند روح حیوانی
که آن عبارت از دل صنوبری است بجای مشکوة است و چنانچه مشکوة طاقیست در دیوار خانه که
در وی قندیل می آویزند همچنان دل مضغه صنوبری که از جنس بدن عنصریست محل ظهور نور روح است
که قوت حسی و حرکت بدن از وست از ینجهة آنرا روح حساس و روح بدن میگویند جانمن چون روح حیوانی
بجای مشکوة شد روح نفسانی بمثابه زجاجه است و چنانچه قندیل زجاجه از فتیله چراغ نور گرفته اطراف
خانه را منور میسازد همچنان روح نفسانی نور فیض روح اخذ کرده اطراف اعضا و جوارح بدن را منور
میکند قوت ادراک جزئیات و حواس پیدا آمد و آن زجاجه روح نفسانی از غایت صفا و لطافت همچو
کوکبیست درخشنده و کوکب سیاره اگرچه جسم محسوس است اما چون روشنائی دارد که نوری از فوق

سموات بر زمین طرح شود و روح نفسانی که دخان بخاریست نیز اگرچه جنس بدن عنصریست اما چنان صفا
و لطافت دارد که نور پرتو روح اخذ کرده و در اجزای سایر بدن طرح مینماید و آن روح نفسانی را روح
شهوت و روح خیالی میگویند برخوردار من قلب انسانی بجای مصباح است که همچون چراغ قندیل در بدن
روشن شده مدبر و متصرف بدن گشته است و آن قلب را روح قوت و روح عقل میخوانند جان من روح
انسانی بمثابه زیت قندیل است چنانچه روشنائی چراغ قندیل بزیت است همچنان روشنائی مصباح قلب
بزیت تعلق گرفتن روح انسانیست و آن روح انسانی را روح فکری و روح ایمانی نیز میخوانند
برخوردار من روح محمدی شجرهٔ مبارکهٔ زیتون است که مادهٔ زیت روح انسانی اوست چنانچه شجر
شاخ و شکوفه و گل و ثمر است همچنان شجرهٔ روح محمدی صلی الله علیه وسلم جامع همه ارواح علوی و سفلی و انوار
سماوی و ارضی است که اصل همه اوست و جمله فرع اویند و برکت وی ابدی بود که ظهورش نهایت ندارد
و این شجره شرقی است و نه غربی یعنی نه از عالم حق است و نه از عالم خلق بلکه از عالم امر است و این روح محمدی صلی الله
علیه وسلم را روح الارواح و روح قدسی مینامند جان من یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار یعنی قریب است که
زیت آن شجره که عبارت از روح انسانیست و قابلیت قلب انسان کامل روشنائی کرد اگرچه
نرسیده باشد بوی آتش هیچ واسطه از ملک و رسل زیرا که آن روح انسانی عین روح محمدیست صلی الله
علیه وسلم که بسبب تعلق گرفتن وی ببدن جسمانی روح انسانی نام یافته پس آن زیت روح انسانی با حضرت
الهی بمثابه قربت دارد که بواسطه چیزی دیگر از نور الهی فیض گرفته بلباس قلب انسان کامل ظهور
یافته نور علی نور گردد که نور الهی بر نور قلب تقی نقی که اول همه انوار است ظاهر شده است و از اطلاق نور
الانوار که نور حق است بصورت نور انسانی تعین گرفته پس اول تعین آن نور الانوار اوست یهدی الله لنوره
من یشاء هدایت میدهد الله سبحانه وتعالی بنور خویش بسوی معرفت خود هر کسی را که میخواهد و میزند برای ادراک
کردن مردمان که طالبان اویند این مثل را و الله سبحانه وتعالی بهر شیء از اسرار خفیات علیم و داناست

حضرت کریم کارساز بفضل و کرم خویش بر ضمیر عقیدت پذیر آن نور العین من نور این اسرار و سر
این انوار منکشف و متجلی فرماید بمنه و کمال کرمه الله الهادی الی سبیل
الرشاد والسلام

مکتوب دوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سپاس بیغایت و ستایش لانهایت قرین حضرت مبدعی است که قلب انسان کامل را بر حسن صورت
همین خویش خلق فرموده مظهر جامعیت جمیع اسماء و صفات گردانید ان الله خلق آدم علی صورته
و درود نامعدود بر سلطان سریر مقام محمود باد که بارشاد و هدایتش تاریکدلان ظلمت آباد کفر و نفاق
بنور دین اسلام منور شدند و بر آل و اصحابی که همه ارباب قلوب به پیروی ایشان بمقصود اصلی وصول
یافتند صلی الله علیه وسلم وعلیهم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد ای نور العین سعادتمند ازل و ابد سید محمد علی نور
الله قلبك باظهار ـــ انوار قلب حبیبه بمنه و کرمه از جانب فقیر الی الله السبحان
سید عبد الرحمن دعوات ترقی عمر و درجات مطالعه نموده دریابید که چون آن نور الابصار بتحریر خصوصیت
تقریر ترقیم نموده بودند که فی التحقیق ظهور یک نور است که گاهی بنام روح موسوم میشود و گاهی باسم قلب
تفریق میبابد در میان هر دو بتفصیل قلمی نموده سرفراز فرمایند تا بحقیقت روح و کیفیت قلب اطلاع یافته بهره ور
شویم در روح و قلب را جدا کانه یابیم ازین جهت این مکتوب در بیان قلب نگاشته فرستاده ام و مکتوبی در بیان روح
ان شاء الله العزیز عنقریب خواهم فرستاد بدیده دل مطالعه نموده هر مرتبه را بتصور خاص در فکر سلیم آورده
متفکر باشند بفضل و کرم حضرت مقلب القلوب کشف مرتبه قلب بر دل آن برخوردار جلوه گر خواهد شد
و ماهیت قلب بچند وجه که بحث مکتوب اندر روشن خواهد گشت نور العین من قلب و دل صفتی است مر روح
را ارواح را از حیثیت اعتدالیت و در میان اوصاف روحی و احکام جسمی اگر اوصاف روحی بر وی علیه

کنند از خلق محجوب گردد و بحق مشهود پس قلب در میان این هر دو برزخ است میں یک جانب نمیکند
بلکه بهر دو جانب علی السویه مایل است از روی افاضه و استفاضه این قلب مرزیست که بعد از تسویۀ
قلب تو دم در آدم دمیده شده بصورت آدم ظهور یافته و نفخت فیه من روحی اشارة بدوست
ان الله خلق آدم علی صورته عبارت از صورت اوست پس قلب صورت اعتدال است که
مر روح روحانی را حاصل شده که بدان صورت تدبیر و تصرف روح در جسم جاری میشود که واسطه جعل
جاعل در ربط فعل فاعل اوست هر حکمی و هر امری که از حق بخلق میرسد بواسطه قلب بود از نیست
که قلب را قلب میگویند که منقلب است میان حق و خلق از حق بموافق استحقاق اجسام فیض
میگیرد و بمناسبت استعداد هر جسم فیض میرساند و نیز قلب ازین وجه است که نور قلب خلاصه
موجودات را اعلی و اسفل است باین اعتبار خلاصه موجودات قلب نام یافت که قلب هر چیز خلاصه
آن چیز است و نیز نور قلب از حیثیت پرتو ظهور اسماء و صفات حق سریع التقلب است در هر آن
بحکم کل یوم هو فی شان در روی ظهور دیگر است پس دایره اسماء و صفات بشرط توجه کل مقابل اسمی و
صفتی آید حکم آن اسم و صفت در گیرد و شرط توجه بر آنست که قلب علی الدوام در مقابل ذات اسماء
و صفات گرد آنست ولیکن مادام که توجه کلی نماید حکم آن اسم و صفت در نگیرد و چون بهر صفت خواه
جمالی باشد خواه جلالی متوجه شود حکم آن بر قلب جاری گردد پس درین اعتبار سریع التقلب و نیز قلب
گفته شود و ایضا باعتبار که اسماء و صفات مر قلب را بجای قالبها است تا نور قلب دران ظهور یابد و
باعتبار ظهور یافتن نور آن قالبها قلب نامیده شده باعتبار که نور قلب چنانچه از مرتبه اطلاق منقلب
شده بمرتبه تقیید آمده است همچنان انقلاب یابنده است از تقیید بسوی اطلاق و از ظاهر بسوی باطن
و از دنیا بسوی عقبی و از روی این انقلاب او را قلب نام نهاده شد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
مراد ازین قلب است و بحیثیتی که آن نور حقیقت انقلاب یافته خلقیت گرفته باز از تقیید خلقیت منقلب

گشته حق میشود یعنی مشهد و منظر او خلقی شده بود باز مشهد و منظرش حقی میگردد که حق حق است سبحانه تعالی
و خلق خلق زیراکه قلب حقیقت محال است لیکن هر چیز را اصلی باشد باصل خود رجوع میکند کما قال الله تعالی
شانه والیه تقلبون بدین معنی او را قلب میگویند گفته اند و نیز قلب انقلاب میدهد امور را چنانچه بجوا
اما چون آن قلب بر فطرت اصلی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثابت باشد میگرداند
امور را بحسب چیزی که دوست داشته شده است و تصرف نماید در وجود بهر چه خواسته گشته است و
چون بحکم ثم رددناه اسفل سافلین با طبیعت نفسانی بسوی عادت جسمانی نزول کند احکام عادت
و امور شهوت بروی غالب میشود اگر سعادت ازلی بهدایت الٰهی مدد شود باندک کوشش در ریاضت
از ظلمت طبیعت و غفلت عادت خلاص یابد و بسوی اصل فطرت خود رجوع نماید و مستحق تجلیات
نامتناهی گردد و بر قدر قرار گرفتن احکام طبایع ظلمانی تزکیه بریاضت ناچار گردد ازین اعتبار انقلاب
ورا قلب نامیده اند و نیز قلب ضد نقد است یعنی از نقد اطلاق نورانیت بقلب تقید جسمانیت
انقلاب یافته است و ایضا قلب عکس را میگویند قلب چیزی یعنی عکس آن چیز زیراکه نور قلب آئینه
جمله حقایق وجودیست که در موجودات ساری گشته است و چون وجود عالم از حیثیت ظهور تجلیات
اسما و صفات حق سریع التغیر گردید در هر آن عکس وی در آئینه قلب صورت پذیر میشود و قلب نیز
سریع التقلیب میگردد ان انطباع حقایق وجود را در ان آئینه قلب و عکس میگویند که همین صورت یسار
آئینه باشد یسارش یمین او نزد بعضی وجود عالم آئینه است مر ظهور قلب را که اصل اوست و فرع
عالم است بدلیل آنکه وسعت دریافت حق سبحانه و تعالی بجز قلب مومن کسی را نیست لا یسعنی ارضی
ولا سمائی ولیکن یسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی برین تقدیر نیز اسم قلب بروی صحیح گردد
زیراکه هر دو احد از صورت و آئینه عکس و قلب دیگر است و نیز قلب میانه اطراف را میگویند پس این
قلب در میانه اطراف روح و جسم واقع شده است اگر باعتبار نورانیت وی را روحانی گویند منشأ

واگر از حیثیت تشکل جسمانی نام میکنند سزا است که وی مجسم است نه جان و هم امینست و هم ان
برخوردار اچون قلب برزخ شد در میان روح و جسم ذو الوجهین گردید وجهی متصل بحضرت جمع دارد
که نور صرف است و وجهی دیگر بحضرت تفصیل دارد که جسم محض است بوجه اول فیض وجود و حیات
میگیرد و بوجه ثانی فیض میدهد و حصه هر عضوی از اعضای جسم بحسب استعداد وی میرساند و ازین
برزخیت خلیفه حق سبحانه و تعالی گشته و چنانکه از شان حق سبحانه و تعالی اعطاء کل ذی حق حقه است
همچنان از شان قلب انسان کامل ایفاء کل ذی حق حقه است و چنانکه حق جل و علا جامع جمیع
اسما و صفات است همچنان قلب تقی و نقی قابل قبول جمیع تجلیات اسما و صفات است و چنانکه
فیض وجود حضرت آفریدگار جلت قدرته در حضرات خمسه ظهور یافته است همچنان این آئینه قلب
را تقلیبات بسوی حضرات خمسه کرامت کرده شده که قلب انسان کامل بنجوجه دارد وجهی
بحضرات احدیت جمع که مرتبه وحدت است میدارد و از وفیض وجود و علم اجمالی بی اعتبار غیر و
غیریت میگیرد از حیثیتی که ظهور آن مرتبه جمع الجمع در وجود سایر موجودات ساری است و وجهی بحضرت
الوهیت میدارد که بواسطه فیض الوهیت گرفته بمربوبات میرساند و وجهی بعالم ارواح میدارد که
بموافق استعداد خود از رب خود بواسطه ارواح استفاضه میکند و وجهی بعالم مثال میدارد که بقدر
این عالم و بحسب اعتدال مزاج خود و انتظام احوال خود برای تصرفات اینعالم از آن عالم مثال
نصیب خود میگیرد و وجهی بعالم شهادت میدارد که برای تصرف و تدبیر خود در عالم اجسام پس انسان کامل
بمواجهه این وجوه خمسه خلیفه حق گردیده است و از ینست که الله سبحانه و تعالی فرموده ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب و نفرموده لمن کان له عقل چراکه عقل مقید است باعتقادات کلیه امر الهی
بخلاف قلب که آن مجلای تجلیات مختلفه الهیه و مظهر ظهورات متضاده ربوبیت است و حق را
سبحانه و تعالی در هر لباس و در هر شان ادراک میکند برای همین الله سبحانه و تعالی فرموده ما وسعنی

یعنی وسعت دریافت من حیثیت جمع و تفصیل ندارد ارضی ای اجسام لطیفه و لا سمائی یعنی
ارواح معنویه و وسعی و وسعت میدارد مر الحیثیت مذکور قلب عبد المومن دل بنده مومن
باشد یعنی قلب بنده که از نقایص کونیه بسوی کمالات الهیه گردیده باشد و برای همین قلب فخلقت
الخلق لاعرف در حدیث قدسی وارد گشته است و این وسعت قلب مر حق سبحانه تعالی را بر چهار
نوع است نوع اول وسعت اعتقاد از روی تقلید از روی تیقین و تحقیق چنانکه از آیات کلام ربانی و
احادیث نبوی استماع گردید و روایت اکابران تصور نموده بر وحدانیت حق جل و علا اعتقاد نماید
و این وسعت تقلید است مر قلب را نوع دوم وسعت قلب از روی علم و آن ادراک حق سبحانه و تعالی
در آثار و آیات وی عز و جل و این معرفت حضرت حق تقدس و تعالی بجز قلب هیچ چیز را در موجودات
نیست زیرا که بجز قلب آثار و افعال حق سبحانه چنانکه سزاوار است از آنهمچنان نداند که اشیار دیگر را ادراک
بمورد کار خود بوجهی است و قلب را معرفت حضرت آن بر کار بجمیع وجوه است و این وسعت قلب
از روی علم است بتجلی افعالی و نوع سیوم وسعت قلب دریافت حق را از روی عین است و آن
مکاشفه جمال ازلیست بر آینه قلب تقی نقی و هیچ چیز در موجود نیست که بر کشف جمال اسما و صفات
حق مشرف شود مگر قلب و چون بر قلب تجلی هر اسمی و صفتی متجلی میشود قلب در فلک آن صفت سیر
کرده لذت آن صفت را استیفا نماید و بدان صفت متصف گشته بتجلی صفت دیگر متجلی شود مثلا چون
بصفت علم متجلی شود از علم خود بری شده بعلم حق متصف گردد و مبدا و معاد صفت علم از حق دریابد
بعده بتجلی صفت اراده متجلی شود و بعد از ان بصفت قدرت همچنان تجلیات سایر اسما و صفات
متجلی میگردد و این وسعت قلب از روی مشاهده حق است در تجلیات صفات وی سبحانه و تعالی
نوع چهارم وسعت قلب از روی خلافت اوست از حق جل و علا و این متحقق شدن اوست باسما
و صفات تا بحدیکه ذات است خود را ذات حق داند خود را بوسیله [illegible] خود دا [illegible]

اینست خود یابد و اسم او اسم حق و صفت او صفت حق و ذات او ذات حق گردد پس تصرف وی
در وجود تصرف خلیفه باشد در ملک مستخلف و این وسعت قلب مر حق سبحانه و تعالی را بدین انواع
مذکوره هیچ چیز از سموات و ارض ندارد و این وسعت را وسعت استیفا میگویند خود از من
چنان گمان نباید کرد که قلب بدین وسعت استیفا حق را یا صفتی را از صفات وی بتمامی احاطه
میکند و حق در احاطه وی درآید تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا بلکه احاطه حضرت حق
جل و علا بهیچ وجه ممکن نیست نه قدیم را و نه حادث را اما قدیم را از برای آنکه ذات اقدس وی را
تعالی و تقدس بصفت وی احاطه میکند و الا لازم آید که بود کل در جزو و حق جل و علا از کل و جز بلند است
پس حادث مخلوق را احاطه قدیم بطریق اولی ممکن نیست و مراد ازین وسعت استیفا بمقدار
کمالیت مخلوقات است نه استیفاء کمال خالق تبارک و تعالی پس پیش ارباب حقیقت و اصحاب بصیرت
مراد و مقصود ازین قلب است که لطیفه الیست ربانی متعلق بقالب جسمانی نه پاره گوشت صنوبری یا
دخانی چنانکه حدیث نبوی وارد است ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح
سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب یعنی دانا و آگاه
باش که مراد از قلب نه مضغه که پاره گوشت است بلکه مراد از مضغه آن قلب است که درین مظهر مضغه
ظهور کرده برای تصرف و تدبیر مضغه قلب تعلق گرفته است اگر احکام مضغیه نفسانی بروی غالب شوند
فساد پذیرد و از فسادش سایر بدن فاسد گردد و مستحق دوزخ شود و در ظلمت ابدی جاوید ماند و اگر اوصاف
روحیت نورانی بروی استیلا یابد اصلاح پذیر شود و از صلاحیت وی سایر بدن صالح گردد و مستحق نعیم بهشت
شود و از پرتو نورانی تنویر سرمدی یابد زیرا که این قلب نتیجه الیست که از ازدواج ارواح و نفس متولد
گشته است اگر خاصیت پدر روح گیرد در انجمن مردان که کامل العقل و الدین اند میرود و اگر خاصیت
مادر نفس گیرد در زمره زنان که ناقص العقل و مغلوب الوهم اند داخل شود و چون این قلب بین اصبعین

جلال و جمال حضرت رحمان واقع شده هم ازو افعال حمیده بر آیند و هم افعال ذمیمه و هم موت جهل وی را
باشد و هم حیات علم پس قلب بر دو چیز اطلاق میکنند یکی بر لحم صنوبری که در جانب یسار بر سر شیر
میباشد و اندرونش خالی بود و در وی نقطه خال سیاه است که آنرا سویدا میگویند و آن سویدا منبع روح
و معدن حیات انسانی و حیوانیست که از وی دخانی لطیف از حرارت غریزی اختلاط متصاعد میشود
و سایر اعضا و جوارح بدن محیط میگردد و آنرا روح حیوانی میگویند که همه حیوانات را میباشد دیگر که
اطلاق قلب بروی می آید آن این قلب است که اوصاف و خاصیتش بیان میکنیم نه حقیقت و ماهیتش را
شرح میدهیم شرح حقیقتش بر افشاء سر روح مقتضی میگردد و افشاء سر روح افشاء سر ربوبیت است
فهم من فهم پس این قلب نوریست روحانی که بامر ربانی تعلق گرفته است با قالب جسمانی برای
ظهور تدبیر و تصرف خویش پس وی لطیفه ایست از عالم امر نه از عالم خلق زیرا که عالم خلق آنرا گویند که محسوس
باشد و مقدار و کمیت و چون و چگونگیت بوی راه میباید و بسوی قلب که جوهر نورانیست مقدار و کمیت
را راه نیست اما چون مخلوق و آفریده حضرت آفریدگار است جلت قدرته هم از عالم خلق است که خلق آفریده شده
را میگویند و ازین هر دو اعتبار هم از عالم امر است و هم از عالم خلق پس قلب در حقیقت نوریست
از عالم امر که بتعلق قالب قلب نام گرفت و از جهت اطلاق بینیازی بقید تعلق تصرف و تدبیر در آمد
و قالب را حیات و زندگی ازوست و لحم صنوبری مرکب و آله اوست برای ظهور تصرف وی و اعضا
و جوارح بدن همه حشم و خدم اویند بر همه کار فرما و حاکم اوست و تکالیف شرع و تشاریف اصل و فرع بر وی است
و خطاب و عتاب و ثواب و عذاب بروست معرفت حضرت بیکیف تعالی و تقدس موقوف بر معرفت
اوست من عرف نفسه فقد عرف ربه پس این قلب جوهریست از جواهر روحانی که معدن حقیقت
وی نور ربانیست و از وطن اصلی خود برای نظاره جمال بیمثال و حاصل نمودن معرفت کمال بشهرستان
قالب سفر کرده و بغربت تقیید افتاده باز طوعا و کرها بوطن اصلی خود مراجعت خواهد کرد و این قلب دلیست

که هر روز سیصد و شصت کره منظور نظر حق گردد ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم
ولیکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم پس منظور نظر و مظهر ظهور جمال مطلق او ست که قلب المومن
عرش الله تعالی برخوردار من باز دریابید که تعلق این قلب با قالب تعلق ضعیف است که باندک
صفت زایل گردد و متعلق که قالب است حال حیات خود باقی ماند و نه تعلق سخت چندان قوی که چون
تعلق بزوال پذیرد و متعلق که قلب است زوال یابد بلکه تعلق متوسط است نه قوی و نه ضعیف مثل
تعلق صانع با آلات در حین صنع خویش تا گفته شود که همچون تعلق عاشق و معشوق رواست اما این
هر دو وجه تعلق وقتی بود که برتبه کمال رسیده باشد زیرا که چون روح بقالب تعلق گرفت قلب نام
یافت و در اول وهله از اطلاق نورانیه در قید جسمانی فرود آمده برای تصرف خود محتاج بآلات گردد مشهود
شهود را آلة چشم میباید و شنود را آلة گوش همچنان دست و پا و دیگر اعضا چون کمالیت یابد و باطلاق
اصلی خود رجوع نماید و همه آلات متحد میشوند و کار یکدیگر میکند و قلب از آلات مستغنی گردد و بوقت
تعلق وی بقالب محض برای کثرت عبادات و طاعات باشد نه برای لذات شهوات پس تعلق
و عدم تعلق هر دو پیش وی مساوی باشد چنانکه قالب را پنج حواس ظاهر اند که بدان حواس بعالم شهادت
مدرک میشود همچنان قلب را پنج حواس باطن اند ادراک عالم غیب بدان حاصل میکرد پس چشم
دل ناظر بر خیال بیکیف شود و گوش دل کلام بیحرف و صوت بشنود و مشام دل روایح غیب بوید
و ذائقه دل ذوق وصال و لذت کمال دریابد و لمس دل که عقل معاد است اسرار غیب و رموز لاریب
ادراک میکند و چون این حواس قلب از حوادث نفسانی و عوارض جسمانی محفوظ و مسلم باشد انسان
برتبه اعلی و مقام اقصی وصول یابد الا من اتی الله بقلب سلیم مراد ازین قلب است پس جمال
حضرت بیکیف در آینه این قلب بلباس روح قدسی جلوه گر میشود و قلب آثار حق در آفاق و انفس دریابد
و انوار صفاتش در وجود ممکنات مشاهده کند و ذات قدیمش در مظهر حادث معاینه نماید که نور قلب

پرتو نور ذات است و مشاهده نور بردن رسوم صفاتست نور العین من از تعلق روح با جسم نتیجه آید آن را قلب میگویند این قلب برزخ شد در میان روح و جسم برای وجودی و مرتبه قرار دیا بعنایات ازلی و هدایت لم یزلی باوصاف روحی متصف شود یا از غلبهٔ طبیعت ظلمانی و استیلاء عادت شهوانی خاصیت جسمی در گیرد پس قلب انسانی هفت مرتبه مرتب گردیده است و هر مرتبه بطور جداگانه ظهور کرده و هر طور را هم ظاهر است و هم باطن چنانکه حدیث بمراتب وی ناطق است ان فی جسد ابن ادم مضغة و فی المضغة قلب و فی القلب عقل و فی العقل فواد و فی الفواد روح و فی الروح سر و فی السر انا پس اطوار قلب در یابید و لقد خلقناکم اطوارا در خلقت انسانی وارد است طور اول قلب تعلق بعالم اجسام میدارد که مضغه و صدر عبارت از وست اینطور را ظاهر و باطن است در ظاهرش وسوسه خناس بود یوسوس فی صدور الناس و چون انسان مغلوب این طور گردد از غایت قرب خناس بکفر رساند و شقاوت ابدی دریابد و در باطن اینطور انوار الهامات ربانیست افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و طور دویم فکر و بصیرت قلب است که بعالم نفسانی تعلق دارد زیراکه فکر و بصیرت خود را در معاش صرف نماید و از معاد غافل باشد در زمره و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور داخل شود این ظاهر این طور است و باطن این جای ایمان و محل ایقان است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که آن بصیرت قلبی است در استعداد معاد مبذول گردد و طور سیوم دل محبت است که تعلق بعالم قلب میدارد ظاهر این محبت بهشت و باطنش محبت باری تعالی و طور چهارم دل محل مشاهده حقیقت که تعلق بعالم روحانی میدارد که مشاهده بجز روح کسی را نیست ظاهر اینطور مشاهدهٔ حق در آثار و آیات و باطنش مشاهدهٔ ذات در صفات جلالی و جمالی و طور پنجم معاینه است که تعلق بعالم سر دارد که در شهود حق خود را از جمله رسوم خود را محو سازد و در تجلیات متکاثره بجز وجود واحد معاینه نکند و این طور را هم ظاهر است و هم باطن ظاهرش با

در تجلیات متجلی را ببیند و باطنش تجلیات از نظر مرتفع شود و بجز متجلی هیچ منظور نباشد و طور ششم قلب
معرفت است که تعلق بعالم نور دارد ظاهر این طور معرفت حق باعتبار اسماء و صفات اوست و باطنش
اتصاف خود باسماء و صفات ابرئ الاکمه والابرص واحی الموتی و مانند آن و طور هفتم قلب فقر است
که تجلی ذاتی را حامل است پس ظاهر این طور فنای کلیه از علم و شعور فنائیت و باطن وی بر حسب کاملیت
مرتبه بقائیت است اذا تم الفقر فهو الله اینجا ثابت گردد و این طور تعلق بذات بحت دارد که
ورای وی ظهور دیگر ممکن نیست و چون بدین طور هفتم قلب بمرتبهٔ ذات وصول یابد بعالم ذات که صفات ذاتیه
اند متصف شود و بحقیقت انسانی متحقق چنانکه حقیقت انسانی را وجوب و امکان مساوی بود همچنان
این انسان کامل را خلق از حق و حق از خلق حجاب نشود و شرح این اطوار قلب در نفس رحمانی قلمی کرده
است روشن شده باشد پس انسان بهر طور و بهر وجه قلب علیحده و مقام علیحده است و انسان را از
کاملیت قلب وی قلب جمع و وجود میگویند که از کمال صفای قلب وجود صورت برزخیت کبری گردد
یعنی مظهر و آینه برزخ کبری شود که حقیقت محمدیست و نیز قلب عالم میگویند از برای آنکه فیض و مدد حق
که سبب بقای وجود عالم علوی و سفلی است از حق اخذ میکند و بعالم میرساند از برزخیت جامعیت خویش یا بینیت
در میان حق و خلق که از هر دو طرف خود هم مناسبت حق دارد و هم مناسبت خلقی بعالم میرساند پس انسان
انسان را مرتبهٔ جامعیت است بین الوجوب والامکان عبارت از مرتبه قلب اوست زیرا که قلب جوهر
نورانیست که متوسط است در میان روح مجرد و نفس حیوانی در اصطلاح حکما نفس ناطقه موسوم میگردد
و روح مجرد باطن اوست و نفس حیوانی ظاهر و مرکب اوست و در قرآن مجید و فرقان حمید جا بجا و کوکب
درین تشبیه یافته و مثال زمین است که چون آب دریا که آب تلخ و شور است بوی میرسد هیچ شیٔ از و
نروید و چون آب باران بر وی فرود آید انواع نبات و ثمار بر می‌آید همچنان قلب اگر آب شور و تلخ از بحر نفس
سفلی برسد در زمین قلب هیچ نبات حسنه نروید و اگر از ابر روح علوی آب شیرین محبت و عشق فرود آید انواع

سبزه زار و اصناف اثمار اسرار از ان قلب بر آید نور وصف و نور اسلام و نور ایمان و نور نماز و
و نور شیخ و نور رسول و نور افعال و نور صفات و نور ذات و امثال آن بعدد و بیشمار هویدا میگردد
پس مرتبهٔ قلب مرتبهٔ هدایت و ارشاد است و قطبیت کبری مراد ازوست زیرا که چون مقامات و
منازل الی الله و سیر فی الله طی نمود بمقام حقیقت محمدی رسد مرتبهٔ قلب که جامع میان حق و خلق و رب
و عبدیت است دریابد بحکم النهایة هو الرجوع الی البدایة از مرتبهٔ سر که مرتبهٔ فناء الفناست در مرتبهٔ
قلب فرود آید و لیکن این مرتبهٔ قلب مرتبه ایست که در وی نهایت عین بدایت باشد و بدایت عین نهایت
بدایت از نهایت محجوب نشود و نهایت از بدایت مستور نگردد از جهت این مرتبهٔ قلب انسان کامل را
مرتبهٔ قطبیت کبری حاصل آید که اهل وی را قطب الاقطاب و غوث می نامند که پرورش عالم ازوست و
موضع نظر حق جل و علا در وجود ممکنات در هر وقت و زمان اوست و اهل این مرتبهٔ قلب در هر زمان یکی باشد
و قطبیت کبری وی را بود بوارثیت و تبعیت محمدی صلی الله علیه و سلم چنانکه آن علیه الصلوة و السلام را
دعوت خاص و عام بر اسر بود همچنان مر اهل این مرتبهٔ قلب را ارشاد و هدایت جمیع عالم و عالمیان بتبعیت
و وراثت وی میباشد پس این مرد کامل بر قلب محمدی بود علیه الصلوة و السلام که قیام و ثبات عالم بوجود اوست
و چون این قلب ازین عالم دنیوی بسوی عالم اخروی انقلاب یابد این عالم فنا پذیرد و آن عالم هویدا گردد که منظور
نظر حق جلت عظمته در ان عالم پیدا شود و چون درین عالم باشد این عالم را فیض وجود می‌بخشد و چون در آن عالم
برود و آن عالم را مفاض گرداند و نقل وی ازین عالم عین قیامت کبری و ساعتی عظیم باشد حضرت
مقلب القلوب آئینهٔ قلب آن نور العین را بتجلیات انوار کشف و شهود بانوار تجلی ذوق و وجود مصفا و منور گرداند بمنه و کمال کرمه

مکتوب سیوم در بیان نماز

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر آن کریم جواد را که از کمال نوازش بینوایان فنائی ظلال را بخلایع صلوة خمس مجسته

نوائی بخشیده با انجمن قرب و وصال رهنمائی فرمود و دردو دنا معد و در آن سرمایهٔ وجود و حبیب معبود
که از دولت رسالتش سرگشتگان بادیهٔ فراق را بنور اسلام هدایت حضور و شهود دست
روزی گردید صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد نور العین سعادتمند ازل و ابد سید علی محمد
نور الله قلبه بانوار صلوٰة از جانب فقیر الی الله السبحان سید عبد الرحمن الحسینی القادری پس از مطالعهٔ
دعای ترقی درجات دارین و حصول مطالب کونین این مکتوب را بنظر عقیدت اثر در آورده بعمل آرند
که چون حضرت آفریدگار موجودات آنسرور کاینات علیه افضل الصلوٰة واکمل التحیات را بشرف
معراج مشرف گردانید و تن مبارکش را در مقام دنی حاضر ساخت و دل آنحضرت را بامداد فقد لی
بحضور و شهود خود رهنمائی کرد و روح مقدسش را در گاه قاب قوسین وجوب و امکان مقرب فرمود
و سر آن سرور را در خلوتخانهٔ انجمن او ادنی بار داد تن آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام بدریافت لذت
قرب محبوب حقیقی بسوی تبلیغ رسالت و هدایت عالم باز آمدن دشوار دید و دل بنیل آنسرمایه وجود از کمال
تعشق معشوق ذی الکرم والجود خواست که از حضور معشوق خود جدائی نگیرد و روح پر فتوحش بعرصهٔ عالم
مجردات خرامان شده بدرجهٔ و ان الی ربک المنتهی رسیده آرزو کرد که از آن مقام عاید نشود و
عود نکند
سر مبارکش بحقیقت خود رسیده و باتصال کمال وحدت ذاتی آرام گرفته خواست که در آن مقام مقیم
باشد از نهیت الطاف محبوب ازلی جلت شانه و عمت نواله درباره حبیب لایزالی صلی الله علیه وسلم
بادای نماز پنجگانه دارد گردیده تا هر چه در مقامات معراج منکشف فرموده بود در نماز نیز کشف سازد چنانچه تنش
را باقبال کعبهٔ معظمه امر فرمود و دلش را محاذی عرش مجید خویش گردانیده بمطالعه آیات بینات ارشاد
نمود و روحش را بر بساط قرب مکرم ساخت و سرش را با کمال الذات و دیدار خود در خود محو گردانید ازینست که از
غایت شوق کمال بوصال حضرت ذو الجلال آن حبیب لایزال فرمودی ارحنا بالصلوٰة یا بلال یعنی
ای بلال بلفظ حی علی الصلوٰة و حی علی الفلاح قلق و اضطرار باطنم را ترویحی بخش تا تنم بر بساط نماز

با نیاز قیام نماید و دلم از خود و از مشغولی غیر رستگاری یابد و جم از تنگنای بشریت گذشته در عرصهٔ حضور و شهود جولان کند و شرم حجب نسب و اضافات شهود که پردهٔ روحانیت است از میش برداشته بوصال محبوب حقیقی مغاض گردد بتجرید تمام در انجمن دوست همراز شود پس الله سبحانه و تعالی خلعت این سعادت ابدی و دولت سرمدی بر همگنان امت دیر اصلی الله علیه وسلم ارزانی فرمود تا بر براق ابدان خویش بکعبهٔ معظم اقبال نمایند و قلوب ایشان همرکابی جبرئیل همت شان بعرش رسند و ارواح ایشان بر رفرف توفیق بمکان لامکان و ان الی ربك المنتهی قریب شوند و اسرار ایشان در سرادقات عزت با رفیق اعلی همراز گردند و همین معنی است که آن سرور کائنات علیه افضل الصلوة فرمود الصلوة معراج المؤمنین نور العین سعادت ابدی بمساعدت وقت باد که نماز عبادتیست برای تسکین مهجوران بادیهٔ فراق و اطمینان سوختگان آتش اشتیاق که در روی امتثال امر معبود و حضور درگاه مقصود و شهود جمال مطلوب و وصول و قرب محبوب حاصل است اما نماز گذار میباید که بشرایط و ارکان باخلاص و ایقان بجا آرد پس شرایط و ارکان نماز که فرایض حضرت مینیاز اند بحسب شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بیان نموده می آید بشنو و بگوش هوش دریاب که شریعت تعلق بتن دارد و طریقت تعلق بدل و حقیقت بروح و معرفت بسر تعلق دارد و شرط اول نماز طهارت مکان است از روی شریعت جای بدن از نجاست و آفت پاک باشد و بحسب طریقت مکان قلب از فساد و معصیت و باعتبار حقیقت محل روح از آلایش کون و مکان و از روی معرفت مقر سر از لوث انیت و غیریت و شرط دوم پاکی جامه است شرعیاً از نجاسات مغلظه و مخففه و طریقتاً از لوث شبهه حرام و حقیقتاً از آلایش علایق بشری و عوایق کونی و معرفتاً لباس وجود از ماسوی الموجود و شرط سوم پاکی بدن است باعتبار شریعت از نجاست حکمی و حقیقی و از روی طریقت از آلایش لذات دنیه و شهوات بدنیه و بحسب حقیقت از لوث علایق دنیویه و عوایق اخرویه

و از روی معرفت از نجاست خودی وانیت و شرط چهارم ستر عورت است در شریعت ستر بدن
از ناف تا زیر زانو و در طریقت ستر دل از لذات و شهوات و در حقیقت ستر دیده روح از رویت
کائنات و در معرفت ستر سر از غیر و غیریت و شرط پنجم شناخت اوقات نماز است از
شریعت وقت فجر از آغاز صبح تا طلوع آفتاب کذلک دخول و خروج اوقات معلوم
و از روی طریقت از رفتن وقتی بآمدن وقتی دیگر بتصور نهایت لذت که در نماز میباید شایق
و منتظر باشد که المنتظر للصلوة کانه فی الصلوة و باعتبار حقیقت در همه حال بحضور دوست
حاضر و بشهود او شاهد باشد و از روی معرفت وقت دوام باستغراق تمام در اتصال مدام و شرط
ششم استقبال قبله است در شریعت توجه نمودن بجهت کعبه معظمه و در طریقت توجه قلب بموافق انی
وجهت وجهی بسوی مقلب القلوب و در حقیقت توجه روح بشهود اینما تولوا فثم وجه الله
و در معرفت توجه سر بفنای مطلق در قرب معیت حضرت حق وهو معکم اینما کنتم و شرط هفتم
نیت است از روی شریعت خالص باشد از نفاق و ریا و بحسب طریقت خالص باشد از پندار قدر
و منزلت عبادت و از روی حقیقت خالص باشد از خوف و امید و باعتبار معرفة خالص باشد از رویت
خودی وانیت و این هفت شروط خارج نماز اند اما ارکان که داخل نماز اند آن نیز هفت اند رکن اول
تکبیر تحریمه است بحسب شریعت بلفظی که دلالت کند بر عظمت و بزرگی حق سبحانه و تعالی فرض است گفتن
الله اعظم و الله اجل اما بلفظ الله اکبر واجب است و از روی طریقت چون بنده بر پای بندگی حضرت معبود
جلت عظمته قیام نماید درگاه کبریای وی را بدیده دل چنان معاینه کند که وی سبحانه و تعالی بزرگتر از انست
که بفهم و عقل مدرک گردد زیرا که خالق در ادراک مخلوق بهیچوجه من الوجوه در نگنجد هر چه در عقل عاجز و فهم
قاصر صورت بندد خدای تعالی از ان بلندتر و رفیعتر است که خالق آنست نه اوست برای همین در وقت
تکبیر تحریمه هر دو دست برداشته و ابهامین را بنرمه گوش رسانیده الله اکبر میگویند که این صورة: الست

بر عظمت وکبریای حق جل وعلا چنانکه کسی نام بزرگی میگیرد هر دو دست به گوش گرفته در حرمت وی منقاد
گردد و باعتبار حقیقت به خود در کل کائنات تکبیر تحریمه زند و در راه عبودیت دست خود را فدا سازد
و التفات بما سوی المحبوب محو گرداند و از روی معرفت چون عارف پاکباز بدرگاه حضرت بی نیاز
بگذاردن امانتی که اهل ارض و سموات از حملش عاجز اند اقبال کند به تجلی انوار حضرت آفریدگار فانی
الصفت گشته از کمال حیرت بشهود عزت و عظمت حضرت حق الله اکبر گوید چنانکه شیر خدا وصی مصطفی امیر
المومنین علی مرتضی رضی الله عنه و کرم الله وجهه چون وقت نماز آمدی فرمودی آمد وقت گذاردن
امانتی که آسمان و زمین از حمل گران باریش عاجز اند و چون در نماز قیام فرمودی موهای
اندام مبارکش استاده گشتی و از جامه بیرون آمدی و رکن دوم نماز قیام است در شریعت
اندر حال تندرستی و قدرت و در طریقت اندر مقام هیبت و عظمت و در حقیقت اندر
مکان صدق و حضوریت و در معرفت اندر درگاه وصل و قربت و آداب قیام اینست که بعد از
تکبیر تحریمه دست ادب در زیر ناف بندد و از دست راست بند شست چپ بگیرد و نظر بسجده گاه
بدارد و رکن سیوم در نماز قرائت است یک آیه بزرگ یا سه آیه خرد بحسب شریعت با ادای حروف و تصحیح
اعراب و از روی طریقت ترتیل در هیبت در حین قرائت بتصور عظمت معانی آن و باعتبار حقیقت
شهود ظهور متکلم در کلام قدیم وی و از روی معرفت همراز شدن با اسرار کلام متکلم جلت عظمته چنانچه
حدیث در بار سید مختار برین معنی ناطق است من اراد ان یتکلم مع الرب فلیقرء القرآن
ومن اراد ان یتکلم معه الرب فلیصل هر که خواهد با حضرت آفریدگار خویش سخن گوید بگو که تلاوت قرآن
نماید و هر که خواهد که کلام قدیم وی را استماع فرماید گو که نماز گذارد جا آمن آداب خواندن قرآت از حیثیت طریق
فریق سوی ریا بهیچ چون مصلی تکبیر تحریمه گوید بعده ثنا باید خواند و بعد از ثنا تعوذ از شیطان غیر و غیرت پناه باید جست و باستعانت و امداد
بسم الله قرآت شروع باید کرد تا از برکات آن حضور دل و شهود روح و وصل سر حاصل آید اما سوره فاتحه خواندن باید

سوره دیگر ضم کردن واجب است زیرا که چنانکه انسان فاتحهٔ وجود و مجموعهٔ وجوب و امکان است که از ظهور شمول
افعال سایر موجودات کشاده شده اند همچنان سورهٔ الحمد لله فاتحهٔ خزاین کتاب مجید و مجموعهٔ فرقان حمید است
که آنچه در کتاب مجید نزول یافته است تمام تر درین سوره کریمه مندرج است که حامل اسرار الهیه و شامل
حقایق کونیه است و جامع است هر دو را زیرا که الحمد لله رب العلمین الرحمن الرحیم ملک
یوم الدین از صفات الوهیت حق سبحانه و تعالی ست که ظهور آن از ازل تا ابد جاریست ایاک نعبد
و ایاک نستعین جامع صفات ربوبیت و عبودیت است و در خواندن این کلمات سریست لطیف
که نعبد و نستعین هر دو صیغ جمع اند که مشیر اند بر جامعیت انسان تا انسان بجامعیت خویش امانت
پرستش و عبادت بحضور مالک آن امانت بگذارد و اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین
انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین منسوب بصفات عجز و انکسار کونیه است
و لفظ آمین برای اجابت این دعا نازل گشته تا بنده از خواندن این سورهٔ کریمه بر اسرار جامعیت
وقوف یابد و از معرفت جامعیت خویش بمعرفت جامعیت حضرت آفریدگار خویش راه یابد من عرف
نفسه فقد عرف ربه سر اینمعنی است و شرح اسرار این سوره کریمه از اندازهٔ طاقت بشری
برون است تا بحدیکه آن سلطان امیر المؤمنین علی حیدر کرم الله تعالی وجهه فرمود که اگر تفسیر سورهٔ فاتحه کنم هفت
بار شتر مجلدات آن خواهد شد چون مرید سعید بامداد و هدایت شیخ در وی استقامت کند و معنی
کلمات آن بحضوریت دل تصور نماید انوار اسرار نامتناهی از مطلع خورشید هر کلمه بر آئینه قلب
وی درخشان شوند من ذاق عرف و وجوب ضم سوره دیگر برای مزید اطمینان قلوب مشتاقان دیدار
جمال بیمثال است تا بر اوصاف جلال و جمال حضرت حق سبحانه و تعالی وقوف یافته آرام و تسکین یابند
چون بر بنده اسرار کلام قدیم حضرت رب العزة ظهور یابند انعدام و انکسار شش جهت وی ظهور میشود
ازینجهة بعد از قرائت رکوع فرض گردانیده که رکن چهارم رکوعست بحسب شریعت صورتش معروف

است برای تحقیق عجز و انکسار بندگان زیرا که استیلای هیبت و عظمت حق سبحانه و تعالی و از روی
طریقت خشوع و خشیت قلب در استیلای تجلیات آثار و آیات و باعتبار حقیقت تصور انعدام
خود در غلبه تجلی صفات و از روی معرفت شهود محویت خود در پرتو انوار ذات از نیست
که سنت نبوی در رکوع به تسبیح سبحان ربی العظیم جاری گردیده تا خود را بصفت انعدام
کلی و محویت حقیقی یافته پروردگار خود را بصفت عظمت و کبریائی تسبیح کند و قیام و بقای خود بحق دیده
سمع الله لمن حمده گفته قومه نماید و درین کلمه بر نسبت تنزل و تبعیت رمزیست لطیف که عین اخبار از حال
الهی است یعنی شنید و قبول فرمود الله سبحانه و تعالی مر کسی را که حمد او کرد زیرا که بفنای آثار و افعال خود با آثار
و افعال حق بقا یافته و خلیفه وی شده از حال متخلف خبر میدهد برای فنای کل که فنای الفنا است سجده فرض
گردانیده که رکن پنجم نماز سجده است بحسب ظاهر شریعت پیشانی و بینی نهادن است بر بساط عبادت و طاعت
و از روی طریقت تصور تذلل و خواری خود زیر غلبه عظمت و هیبت حضرت حق جلت عظمته و باعتبار
حقیقت انعدام خود در تجلی وجودی بیند و از روی معرفت بتلاطم امواج تجلیات ذاتیه در بحر فنای الفنا
غرق شده نیست و از اسم بشری و رسم کونی و وصف جسمی محویت کلی یافتن از نیست که تسبیح آن مقیم
مقام او ادنی صلی الله علیه و سلم در سجده سبحان ربی الاعلی بود که اطلاق مرتبه اعلی بر مرتبه ذات
است که بیک فهم و عقول در گرد سراپرده عزتش نمیگردد تا بنده از خود فنای مطلق یافته در مقام حیرت
در حیرت سبحان ربی الاعلی گوید و سر این کلمه مشیر برانست که معدوم بکنه حقیقت موجود بهیچ وجه
من الوجوه نمیرسد و جلسه در میان دو سجده از آن جهة واجب گشته که بنده از ورطهٔ فنای محض سر برداشته
بحقایق وجود و اوصاف معبود متحقق و متصف شود و بعد از حصول بقا بحق سجده ثانی برای
اظهار کمال عبودیت واجب است و رکن ششم قعده آخر نماز است و در شریعت مقدار خواندن تشهد نشستن
و در طریقت بجلوه و وقار در حضور شهود بشهود مطلوب نشستن و در حقیقت بفنای صفت خود در مشاهده معشوق

خود نشینید و در معرفت از خود فنای کلی یافته بسلام محبوب حقیقی بقای ابدی در خواه کند چنانکه در وجوب
خواندن تشهد برین مشیر است که چون آن شاه خلوتخانه او ادنی را صلی الله علیه وسلم بمعراج بردند و بشرف
دیدار مشرف گردانیدند و بشراب وصال مست و مدهوش ساختند آنحضرت در پرتو جمال بیمثال فانی
الصفت گشته فرمودند التحیات لله والصلوات والطیبات از سرادقات عزت و کبریای
جواب آمد السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته پس آن علیه الصلوة والسلام به بارگاه ملک
علام به ورود سلام بر خود و بر صلحای دیگر مناجات کردند که بر هستی الوهیت حق جل وعلا و بر عجز و عبودیت
خویش شهادت دادند السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله پس حضرت آفریدگار موجودات
در آخر نماز که نمونه معراج است خواندن التحیات واجب گردانید تا دال باشد بر آن مواهب سرور
کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات وبعد از تشهد درود نامعدود در باره صاحب مقام محمود
و دعای ماثوره در حق خویش و در حق مادر و پدر خویش و در حق سایر مومنین و مومنات سنت آمده که نماز
گذار در حین نماز صفت هرچه مناجات اخروی بکند بدرجه قبول مقبول افتد بعده برای سرانجام کار و بار
خویش و هدایت و ارشاد خلق الله از درگاه وصل محبوب حقیقی باز آمدن فرض است رکن هفتم نماز بیرون
آمدن مصلی است از نماز اما بلفظ السلام علیکم ورحمة الله واجب است پس در شریعت بیرون آمدن
مصلی بفعل خود از نماز و در طریقت بیرون آمدن از نماز برای شکرگزاری نعم نامتناهی حق که در نماز یافته بود
و در حقیقت بیرون آمدن از خود برای نظاره جمال بیمثال در انجمن کون و در معرفت بیرون آمدن از قید
تقیدات و تعینات اسمی و رسمی برای حصول اطلاق وجودی ذاتی پس از جمله شرائط و ارکان چهارده اند
اگر یکی از اینها بحکم هر مرتبه که فوت شود نماز آن مرتبه زوال پذیرد چنانکه در شریعت از کعبه معظمه گردانیدن رو
شکننده نماز شریعت و بحکم طریقت روی دل از حضور معبود گردانیدن و بخطرات نفسانی مشغول شدن

نماز طریقت را بشکند و بحکم حقیقت توجه روح بما سوی المعشوق نمودن و در تعشق محبوب التفات بغیر کردن نماز حقیقت را زایل سازد و بحکم معرفت از ظهور شائبه غیریت نسبی و خطور خطره دوئی اعتباری نماز معرفت را باطل کند همچنان از زوال هر مرتبه از مراتب مذکوره از هر شرط و هر رکن نماز آن مرتبه زایل میشود اگر همه مفسدات نماز را بیان کنیم مکتوب دراز خواهد شد و در ادای هر شرط و هر رکن رموز و اسرار بعید و بیشمار اند که ستر و اخفاء آن درین زمان لازم و ناگزیر است برخوردار مرید سعید را در نماز تمام مقامات و منازل سیر الی الله حاصل میشود که طهارت بجای منزل توبه است چنانکه نجاست ظاهر بدن بآب پاک میشود همچنان آلایش ذنوب و معاصی باطن بتوبه زایل میگردد و استقبال قبله بمثابه توسل گرفتن به پیر است و چنانکه توجه بسوی کعبه و توجه بسوی رب کعبه بود همچنان منظور نظر مرید در کعبه حقیقی پیر جمال بیمثال ایزد متعال است و قیام بجای مجاهده نفس است که همچون در قیام محنت و مشقت و مجاهده بر بنده واقع میشود و قرائت بجای منزل ذکر است که ذکر یاد کردن حق است در قرائت نیز یاد حق سبحانه و تعالی است بانواع اوصاف جلال و جمال او و رکوع بجای مقام تواضع است که آنچه در مرتبه تواضع و خشوع و خشیت بر متواضع رو نماید در رکوع نیز خشوع و خشیت بر راکع ظاهر میشود و سجود بجای معرفت نفس است بحصول فنای غیریت چنانکه در مقام معرفت فنای نفس و محویت غیریت متحقق میشود همچنان در سجود فنای غیریت و محویت انیت رو نماید و تشهد بجای مقام انس است که آنچه در مقام انس موانست با محبوب حاصل میگردد و در خواندن تشهد نیز موانست با محبوب حقیقی حصول یابد و سلام بجای مقام تفرید است چنانکه در مقام تفرید از بند مقامات و قید منازل بیرون می آید همچنان بسلام از مقامات نماز بیرون آمدنست اما نماز گذار را باید که با نیاز بگذارد چنانکه نماز بدون پاکی و طهارت درست نمیشود همچنان نیاز بدون صدق و اخلاص راست نیاید که نیاز رو گردانیدن است از ما سوی الله و احتیاج بردن بدرگاه حضرت آفریدگار و چون کسی را نماز با نیاز حاصل آید

از ورطهٔ بُعد تفرقه برآید و بدرگاه حضور و شهود و جمعیت تمام در آید و در وصل و قرب محبوب در بر آید -
برخوردارا از مقربان درگاه قدس و از مکرمان بارگاه انس بعضی کمر عبودیت بر میان بسته بدرگاه
حضوریت عز حضرت رب العزة در قیام اند و بعضی از استیلای هیبت و عظمت حق سبحانه و تعالی در رکوع
اند و بعضی از کمال شوق جبین نیاز بر زمین عجز و انکسار نهاده در سجود اند و بعضی بر آستانهٔ درگاه کبریائی معتکف
شده در قعود اند تا طلوع صبح قیامت از افق عظمت و هیبت از حال خویش تجاوز نمیکنند حضرت
کریم کارساز از کمال فضل و کرم اینجمله انواع عبادات ملکوت اعلی در نماز مندرج گردانیده تا نماز گذار
در شرف عبادات همه بار استحقاق یابد و نیز هیئات مشترکه نماز شامل است بر هیئات جمیع حیوانات
راکه طیور در هیئات قیام اند و بهایم در هیئات رکوع و حشرات الارض مثل مار و مور در هیئات سجود اند و نیز
نماز عبادتیست که شامل است بر جمیع عبادات مفروضه را چه در صوم امساک است از اکل و شرب
و جماع و در نماز اینهم هست و از گفتگو و توجه نمودن بسوی غیر نیز امساک است و در زکوة بکثرت مال نفع
رسانیدن درویشان و مساکین است در نماز نیز بورد و ازدیاد فضل حق درود و سلام بر حبیب حق فرستادن
و بدعاء ماثوره در بارهٔ سایر مومنان نفع رسانیدن است و در حج احرام و احلال است در نماز نیز تحریمه و تحلیل
است جانمن قبلهٔ تن در نماز کعبهٔ معظمه است که بنا کردهٔ آدم و مولد جسم مبارک سرور عالم است صلی الله علیه وسلم
و چون کسی نماز با نیاز بجا آرد و حواس و جوارح بدنیه را از ماسوی المعبود نگهدارد تن او بمرتبهٔ دل رسد و قبلهٔ او
کعبهٔ روح نبینا صلی الله علیه وسلم گردد پس چشم دل بجهة جمال با کمال آن کعبه متوجه شود که مولد قلب آدم و مظهر وجود عالم
است و بگوش دل کلام قدیم بی واسطهٔ زبان شنود و بشامهٔ دل نسایم ریاض ازلیه بوید و بذایقهٔ دل لذات وصل
جمال دوست دریابد و بلامسهٔ دل بحر وجود محبوب حقیقی لمس نکند پس دل بدرجهٔ روح رسد و خلعت عشق در بر کند
و در نظارهٔ جمال بیمثال دوست کل کائنات را فراموش سازد زیرا که در نماز عاشقان قبله نیست که جهت ا
جهت ایشان اینما تولوا فثم وجه الله و قبلهٔ ایشان آن کعبهٔ بیکیف و بی جهت است که نور نبینا صلی الله علیه وسلم

ازان تولد گذشته و زمان نیست که وقت باشد زمان ایشان و هو الان کما کان و وقت ایشان کل
یوم هو فی شان پس صلوة ایشان صلوة دایم است که و هم علی صلوتهم دائمون درباره ایشان نازل
است نور العین من مشتاقان جمال مطلوب و عاشقان لقای محبوب بی رکوع و سجود نماز معبود علی الدوام می گذارند
و جمله عشاق در سوزش آتش قلق و اضطرار یکسان بیندازند در هیچکس داغ دوری و مهجوری نهند در همه جا
جمال بیمثال مشاهده کنند و همه را فراموش سازند پس روح ایشان بمرتبه سر رسیده در خلوتخانه وصل محبوب
محرم راز ازلی شود و قبله وی مجرد گردد و از قید اسم و رسم و جهت دور شود و از بند وصف و نعت پس سر در تو
نور ذات از بند خود و از قید سایر تعینات بیخود شود و باطلاق بخود آید پس نمازش عین آن نماز گردد که در
معراج سید احباب خطاب باصواب از درگاه رب الارباب صدور یافته قف یا حبیبی
فان ربک یصلی توقف فرما ای حبیب من که پروردگار تو در صلوة است یعنی ثنا و ستایش خود میکند
که دوئی و غیریت را در آنحضرت مجال نیست برخوردار امروز را باید که در حین وصل و قرب چنان نه پندارد که
چون کمال بزوال حاصل شد نماز بعبادت ظاهری چه احتیاج بلکه بر عبادت دوام استقامت نماید و تن
خود را باستقبال قبله دارد و دل خود را در مقابله روح پرفتوح حضرت سرور کائنات دارد روح خود را در
حضور و شهود جمال الهی استقامت فرماید و سر خود را در جلال ذات محو گرداند و همیشه در همه وقت برین نماز
با نیاز مداومت کند تا بهره عروج و نزول بیابد و از ورطه عجب و غرور بر آید چنانکه در خبر سرور عالم رسیده و لد
اوم وارد است که چون آن پادشاه سریر لولاک علیه الصلوة والسلام بر نماز با نیاز قیام فرمودی از غایت شوق و
نهایت عشق آوازی بچو آواز طبخ دیگ از درون مبارکش بر آمدی در آنوقت تن مبارک ایشان بصفت دل اعتدال
یافته و در حضور حضرت آفریدگار حاضر گشتی و دل آنحضرت بصفت روح متصف شده در شهود جمال محبوب حقیقی
استغراق یافتی و روح مقدسش بصفت سر بجناب قرب و وصال کمال بزوال حاصل کردی و سر آن سرور در خلوتخانه
دوست همراز گشتی ازینست که آن سرور عاشقان و آن سلطان کاملان چنین نماز گذاردی که پشت پای

و در صورت جمال بی مثال مشاهده کنند و همه را فراموش سازند

مبارکش آماس کردتی اصحاب کرام رضی الله عنهم از رسول الله عرض کردی که یا رسول الله گناه اولین و آخرین تو بحکم لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر مغفور است چرا بار چندین محنت بر وجود مبارک خود می نهی فرمود افلا اکون عبدا شکورا میخواهم که علی الدوام بر آستانه عبودیت وی حاضر باشم و بدرگاه بیکیف فضل و کرم او شاکر نور العین من کنه از مده نماز با نیاز فانی الصفت باشد و فانی الصفت را راحت و الم مساویست و محنت و شدت دوزخ و راحت و نعمت بهشت پیش وی یکسان باشد اگر بدوزخ رود دوزخ از دبدبه جلال او گریزان گردد و بهشت با همه لذات و نعم آرزوی حصول لذت وی دارد چنانکه از ران مبارک امیر المومنین و امام المتقین و شفیع المذنبین علی مرتضی کرم الله وجهه پیکان تیر در عین نماز بر آوردند که آنحضرت را هیچ خبر نشد زیرا که فانی الصفت بود و فانی الصفت را راحت و درد برابر است بر خوردار امر بد را لازم که بر حصول نعم نامتناهی این نماز با نیاز مغرور نشود هر چند که از دست وی بر آید آنرا هیچ قدر و منزلت نشمارد در بر حالات و جدائی و ظهور تجلیات رحمانی ز نفیه نشود میباید که مرید دریا نوش باشد نه بجرعه مدهوش شود بدیده یقینی ببیند که از هیچ عابدی چنان عبادت بظهور نیاید که مردر گاه بیکیف او را شایم نشنیده که سلطان سریر لولاک با چندین عبادات و طاعات نعره ما عبدناک حق عبادتک میزدی پس تو کجا و عبادت تو کجا ترا چه مقدار و بندگی ترا چه پندار پس عبادت خود را هیچ قدر نبینی و کار چنان نکنی که حق معبود بجا آورده حضرت آفریدگار تو از پرده عدم بصحرای وجود از برای آن اظهار نکرده است که ترا ببیند با عبادت تو کمال یابد نه چنانست بلکه او سبحانه تعالی پیش از موجود کردن تو ترا و جمله عالم را در علم قدیم خود دیده است و از ظهور تو و از عبادت تو مستغنی است پس ترا از برای آن آفریده تا تو او را ببینی و از عبادت او سعادت ابدی یابی جانمن بشنو آدمی از روح و جسم مرکب است و چنانکه در خور جسم از بی اعتدالی مزاج عنصری مرضها است همچنان روح بغر فتگی شهوات دنیه و لذات بدعیه بمرض جهل و غفلت مریض ابدی گردد و چنانکه مرض جسم را اطبا معالجه میکنند و از ادویه سرد و گرم معجون کرده میخورانند تا صحت عاجل حاصل شود همچنان برای

معالجهٔ مرض روح حکیم علی الاطلاق در هر شبانروزی به نماز پنجگانه امر فرمود تا بکار
بردن معجون نماز با نیاز از مرض مهلک ابدی صحت کامل یابد اگر مریض جسمی بد پرهیزی کند و برخلاف
طبیب رود وگاهی دوا خورد وگاهی نخورد مرض او قوی گردد و سبب هلاکی وی شود همچنان مریض روحی
اگر بیفرمانی حکیم برحق کند و برخلاف وی بآلودگی شهوات و فریفتگی لذات مشغول شود و ادویه صحت بخش عبادات
و طاعات بکار نبرد علت ضلالت و بیماری جهالت در جان او چنان قوی گردد که بموت غفلت بمیرد و در عرصهٔ
حشر بازار بعد و دوری مبعوث شود و در بیمارستان شقاوت مرض دوام کشد جان من نمازگذار میباید که در همه
حال گاهی بر آستانهٔ کبریائی بنده وار قیام نماید وگاهی بامید یافت و شناخت پشت عجز و انکسار خم کند
وگاه عاشقان وار جبین نیاز بر عتبهٔ شهود جمال بیمثال نهد وگاه در مکان لامکان وصل محبوب را بنشیند
نور العین من گرا یارا و زیبا است که لاف عبادت و گذاف محبت در جناب کبریائی وی تبارک و تعالی زند زیرا که کبریائی درگاه
وی سبحانه و تعالی محسوس نیست که پیک نگه بگرد حریم او راه برد و جناب عظمت او معقول نیست که بعقل قاصر در آید و دریای
عبودیت وی قریب القعر نیست که غواص طاقت بشری لولوی شهوار قبول از آن بدست آرد و محیط محبت
وی را کرانه نیست که محب بیسروسامان از آن عبور یابد جان من عبادت بعوض و غرض را دست آویز باید
کرد و محبت صرف پیش گرفت و هر قبله که در عالم شهادت یا در عالم غیب در پیش آید آن را بآتش عشق باید سوخت
چه قبلهٔ عاشقان جمال با کمال محبوب حقیقی است و این کعبهٔ سنگ و گل برای تسلی دلهای طالبانست چه کسی را که طلب
شهود جمال بیمثال باشد چون جمالش بیمثالی در نظر آید یا از مطلوب بکیف خبر آید رد او بود که گاه گاه از شورش آتش
طلب برآساید نور العین من عاشق را میباید که طلب و خواهش خود در طلب و خواهش معشوق بلکه خودی خود را در خودی وی محو
گرداند چند انکه طلب و خواهش بیشتر حیرانی و سرگردانی افزون تر که این طلب عین حجاب است در میان عاشق و معشوق
چون نسبت طلب مرتفع گردد جمال بیمثال محبوب جلوه گر شود نشنیده که موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام بخواهش
خود طلب دیدار جمال بیمثال کرد ارنی انظر الیک و بجواب لن ترانی صادر گشت محمد حبیب الله صلی الله علیه وسلم

خودی خود را گم کرد بی اختیار شتن بمعراج بردند و دیدار جمال بیمثال مشرف گردانیدند پس تو طلب خواهش خود را در
طلب او محو گردان و هر عبادتی و طاعتی که بتوفیق الٰهی از تو بر آید آنرا موجب نجات و سبب درجات
مپندار چنانکه خبر نبوی وارد است لن ینجوا احد کم بعمله قیل و لا انت یا رسول الله قال و لا انا
الا ان یتغمدنی الله تعالی برحمته یعنی کسی از شما بعمل نجات نخواهد یافت اصحاب کرام پرسیدند یا رسول الله
شما را هم نیست فرمودند اگر رحمت او مرا بعلت در بر گیرد شاید که مرام ادی در بر آید برخوردار من حاصل
کلام آنست که بر عبادت و طاعت خود مغرور نباید شد و بنده وار بر امر حق قیام باید نمود بحکم حافظوا
علی الصلوٰة و الصلوٰة الوسطی بر نماز با نیاز محافظت باید کرد و بکرم و رحمت رحیم و کریم امید عظیم
باید داشت الله سبحانه عز شانه آن نور الابصار را بورود انوار نماز و بظهور اسرار نیاز در انجمن معرفت
محرم راز گردانیده سرفراز و ممتاز سازد بمنه و کماله و کرمه آمین

مکتوب چهارم در بیان مقام محمود و تفسیرا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین و الصلوٰة و السلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد
بر ضمیر عقیدت پذیر فرزند سعادتمند ازل و ابد سید علی محمد نور الله قلبه بانوار معرفت مستور نماند که
آن برخوردار سعادت کردار تحریر عقیدت تقریر ترقیم نموده بودند که مقام محمود را سلطان المفسرین در قرآن
مجید و فرقان حمید وارد گردیده است معنی آن موافق تفسیر تحریر نموده سرفراز نمایند جانمن صاحب تفسیر حسینی
مقام محمود را مقام پسندیده میگویند یعنی مقامیکه قیام کننده ورد ستوده باشد بستایش آنچه ستایندگان و آن مقام
شفاعتست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن مقام خلق اولین و آخرین ستایش میکنند و زاد المسیر
آورده که حق سبحانه و تعالی در روز قیامت آن علیه الصلوٰة و السلام را بر عرش نشاند و در لباب از امیر المؤمنین
عمر رضی الله تعالی عنه نقل میکنند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تفسیر مقام محمود فرمود که نزدیک گرداند مرا حق تعالی

و با خود نشاند بر عرش و این نزدیکی و معیت حق سبحانه تعالی وی را در مکان نیست که مکان و منزل و منزلت ندارد و امام
ثعلبی آورده که استوای حق سبحانه بر عرش برین است نه بر وجهی که مماس او شود یا مکان او گردد بلکه اکنون بر
همان صفت است که پیش از آفریدن عرش بود چه ازلا و چه ابدا قایم بذات خود است پس نشاندن حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بر عرش یا بر زمین نسبت با ذات یکسان است و مقصود از اجلاس آن علیه السلام
بر تکریم و تعظیم اوست از قولی مقام محمود آنست که لوای حمد بدست آنحضرت دهند و هیچ پیغامبری نباشد خواه آدم
خواه غیر او علی نبینا و علیهم السلام الا که در تحت لوای او باشند صاحب فتوحات قدس سره فرموده مقام محمود مقامیست
مرجع جمیع مقامات و منظر تمام اسماء الهیه که مخصوص است بمقامات و آن خاصه محمدیست صلی الله علیه و سلم و باب
شفاعت در ینمقام گشاده میشود و در بحر الحقایق فرموده که محمود الله است قیام حضرت صلی الله علیه و سلم بحق نه بنفس خود
بلسان اشارة مقام محمود است سلطانا نصیرا در تفسیر محبت یاری دهنده و فوقی اعانت کننده نور العین من
از ینهمه تاویلات اقوال مذکور تفاسیر مفهوم میشود که مقام محمود اشاره از حقیقة محمدیست صلی الله علیه و سلم که مرجع
جمیع مراتب و مقامات و منظر سایر اسماء و صفات اوست زیرا که تعالی در همه مقامات پسندیده باشد آنمقام وحدت
بود که بالای وی مرتبه و مقام دیگر متصور نیست و هو رفیع الدرجات و چون آنمقام واسطه شد میان اول و آخر خلق
اولین و آخرین وی را ستایش میکنند و حضرت رب العزة سرور کائنات را با خود بر عرش نزدیک گردانید یعنی
مقام او ادنی بآنحضرت مرحمت سازد و لوائیکه آدم و جمله ذریات وی علی نبینا و علیهم السلام بفیض سایه آن لوای
احمدی مفاض اند نیز آن مقام مشیر است که سبب ظهور ربوبیت و موجب وجود مربوبیت در ازل حقیقت آنعلیه الصلوة والسلام
بوده و ابد نیز فیض ظل ظلیل وی برهمه جاری خواهد شد چنانچه در مرتبه وحدت ظهور ذات بذات در ذوات مرآت ایست
یکسان آنخلاصه موجودات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در آنمقام مطلق قایم بحق و در حق مرحق باشند که اعتبار
است و ملاحظه غیریت در آنحضرت عالیمنزلت بهیچوجه من الوجوه در نگنجد پس حضرت حق جل و علا باهل این آیه کریمه
اشارة فرموده من اللیل یعنی از شب فتهجد پس بیدار شو به بقرآن یعنی بنماز نافلة لک زیاده تر از نماز مفروضه

با فضیلتی در نزد ما غنیمتی داده است مخصوص تو عسی ان یبعثک ربک شاید البته بدین دولت بردار و خدا تعالی

محمود گاه در مقام پسندیده الغرض جانمن مشرف کردانیدن حضرت حق است سبحانه حبیب خویش را بشرف وصال حقیقت

ذی که وحدت اول تعین ذاتی است و کیفیت این مرتبه در نفس رحمانی بر آن برخوردار بشرح شافی بیان کرده ام

جانمن شاید که سلطانا نصیرا امداد از مرتبهٔ الوهیت باشد که محبت یاری دهنده و قوت اعانت کننده تحقیق حقیقت

انسانیت که مرتبه اتصاف است بجامعیت جمیع اسماء و صفات یا بحصول مرتبه جمیع مقام جمع الجمع مشود

والله اعلم بالصواب و چون آن برخوردار نگاشته بودند که شغل محمودا و شغل نصیرا که فقیر انام میکند طریق وی

چگونه است و از کردن آن کدام مقام و کدام درجه حاصل میشود تحریر فرمایند جانمن برای این شغل چندین

شروط واجب و لازم است اول تا یکسال قبل از کردن شغل خلوت اختیار باید کرد و با خلق اصلا ملاقات نباید کرد

و در جا مفرح و دلکشای باید نشست و تن و جامه پاکیزه و سفید باید داشت و غذا بجز دوغ و شیرین و برنج سفید

و نمک کانی نخورد و همیشه صوم اختیار باید کرد بلکه استعمال چندان کنند که طبیعت بر طی روزه آید که سه شبانروز

تا ضرب ذکرها بوجه احسن کرده آید و اگر طبیعت سه طی روزه قبول نماید حبس دم را انفع تمام بود و حبس دم و همین شغل

بقدر طاقت بجا آرد و در مدت یکسال با ذکرها که پیشتر بیان میکنم مشغول باید بود و اما صحبت و خدمت پیر مرید را

ناچار و ناگزیر است زیرا که بر مرید انوار عالم شهادت بمناسبت رنگهای اجسام و انوار عالم غیب موافق

تصورات و خیالات مرید ظاهر و وارد میشوند اگر مرید بکثرت طاعت و عبادت آراسته و بریاضت و مجاهدات

پیراسته باشد و در حین اذکار بر قلب وی انوار منکشف میشوند برخوردار پارهٔ از کیفیت انوار عالم غیب و عالم شهادت

بقدر گنجایش تحریر و عبارت بیان نموده می آید که انوار عالم اجسام بمناسبت رنگهای عناصر ظهور می یابند چنانکه

رنگ آتش سفید و رنگ باد سبز و رنگ آب سرخ و رنگ خاک زرد است همچنان سماوات که رنگ آسمانی سفید

از نقره و رنگ آسمانی سرخ از یاقوت برین قیاس رنگ سموات دیگر پس انوار بمناسبت آن رنگها نمایان باشند

که مرید بجز ارشاد پیر درین میان تفاوت نمیتواند کرد و گاهی انوار مانند برق لامع ظهور می یابند آن از برکات

طهارات و عبادات باشد و اگر نوری مانند چراغ و شمع منکشف گردد آن نور ولایت پیر و مرشد بود و اگر نوری
از طرف راست بے اتصال کتف ظهور یابد آن نور پیر باشد اگر متصل کتف راست بود آن نور کرام کاتبین است
که اعمال حسنه می‌نویسند و اگر نوری از جانب چپ بمفارق کتف ظاهر میشود آن نور ابلیس است و اگر باتصال
کتف باشد نور ملائکه کاتب سیئات بود و اگر نوری از بالای سینه تا ناف بمناسبت رنگ آتش و دود ظاهر شود آن
نور خناس بود و اگر از جانب قبله نوری ظهور فرماید آن نور محمدی باشد صلی الله علیه وسلم و اگر نوری از بالا یا از پس ظاهر گردد
آن نور ملائکه حفظه بود و اگر انوار مانند ستاره خرد و بزرگ بصورت ماه ناقص و کامل ظاهر میشود آن نور دل بود که بقدر
صفا ظهور مینماید و گاهی انوار دل باختلاف الوان خمسه که سفید و سبز و سرخ و زرد و سیاه است با آمیزش یکدیگر نمایان
میشود که نوراری آن رنگهای انوار از ترکیب دل باشد بمقام اربعه چنانکه مذکور شد و نور سیاه از پرتو سویدای دل بود که مظهر
انوار قدسی الهیست و گاهی نور دل سفید زرد آمیز نمایان شود و نور روح سفید خالص و گاهی نور روح بر مثال خورشید
تابان شود و اگرچه فی الحقیقت نور روح بیکیف و جهت بود و اگر نوری بیجهت ظاهر شود و در ابتدای ظهور و دهشتے در دل
مرید غالب آید بعد از رفتن وی طلب و شوق در دل نماند آن نور ابلیس بود و اگر نوری بیکیف و جهت تجلی کند و بعد از
استتار آن در دل طلب بیفزاید آن نور از جانب حضرت جل و علا باشد و گاهی انوار تجلیات اسماء و صفات
حضرت صمدیت بشکل و برنگ منکشف شوند و معرفت آن انوار موقوف بر ظهور آن انوار است که در بیان
نگنجد و گاهی تجلیات ذات اقدس متجلی میشوند در آن تجلیات فنای مطلق از خود و از کل کائنات دست
دهد پس در ظهور این انوار مرید را صحبت پیر لازم و واجب است تا بحقیقت هر یک نور آشنائی یابد و در میان
انوار سفلی و انوار علوی تفاوت میتواند کرد و از عالم سفلی بعالم علوی ترقی نماید و حفظ مراتب ربوبیت نگاه دارد
اگر پیر حاضر نباشد خوف هلاکت مرید است زیرا که میشاید که انوار سفلی دیده انوار علوی داند یا نور عبودیت را
نور ربوبیت شناسد و فریفته شده در چاه ضلالت افتد یا چون انوار الهیه نمایان گردد آنرا از سفلیان
دانسته بدان التجا نموده بی بهره ماند و چون ظل ظلیل حضور پیر بر سر مرید سایه گستر باشد و نوری که مکشوف شود کیفیت

آن بخدمت پیر عرضه کند و پیر حقیقت هر یک جداگانه بر مرید ظاهر سازد و در آن وقت مرید از ورطهٔ جهل و ضلالت
نجات یابد و الا هلاک خواهد شد نور العین من حال طریقه ذکرها که پیش از شغل نصیرا محمودا که در خلوت یکسال
مشروطست و ریاضیه مرید را میباید که در هر ذکری که کند صورت پیر تصور در دل خود چنان نماید که پیر در ابتدا مقابل نشسته و تمام حرکات و سکنات
خود را حرکات و سکنات پیر ثبت نماید و طریق اذکار اینست تا یازده ماه یازده ذکر کنند و در هر ماه بذکری مشغول
شود و جمله این اذکار مربع نشینند و باز انگشت پای راست و انگشت دیگر رگ زیر زانوی چپ بگیرد
و هر دو دست بر هر دو زانو بنهد و انگشتان را کشاده دارد تا صورت اسم الله ظاهر شود پس در ماه اول ذکر لا اله الا
هو الحی القیوم روزینه دوازده هزار کره در یک مجلس بلا ناغه کنند و تصور چنان نماید که حی بذات قایم بوجود و هیچ شئ
نیست مگر اوست سبحانه و تعالی که تمام موجودات بحیات و قیومیت او حی و قایم اند و در ماه دوم هو الحی
القیوم بلا ناغه در یک مجلس روزینه دوازده هزار بار کنند و اشیاء دیگر را که در ماه اول بلا اله نفی کرده است
در ماه دوم از نظر برداده بجز حیات و قیومیت حق عز اسمه هیچ تصور نکند و در ماه سیوم هو الحی البصیر
هو السمیع هو الکریم هو القادر دوازده هزار کره روزینه بلا ناغه در یک مجلس بکنند و ظهور الهیه در مظاهر
کونیه تصور نماید و از ماه چهارم تا ماه یازدهم هر ذکر که مذکور میشود بحلقه و ضرب باید کرد پس در ماه چهارم انت
الهادی انت الحق دوازده هزار بار در یک مجلس بلا ناغه بکنند انت الهادی را در پیش ضرب نماید و
دم بیرون بگذارد و تصور نماید که توئی هادی و رهنمائی و انت الحق بر دل ضرب دهد و دم در کشد و ظهور در خود
تصور کند و اگر این ضربها دوازده هزار بار میسر آید نفع تمام دهد و گرنه چهار هزار بار باید کرد اگر اینهم میسر نشود دو هزار
بار کفایت است و آنچه در دوازده هزار کم باقی ماند بر تسبیح تمام سازد همچنان بدین ترتیب ضرب و تصور در
ماه پنجم حقا تحققا دوازده هزار بار بلا ناغه در یک مجلس بکنند و در ماه ششم ها هو حی دوازده هزار
بار در یک مجلس بلا ناغه بکنند و درین ذکر حلقه معروف بکشند و بطرف راست ها گوید و جامعیت حق سبحانه و
تعالی بجمیع اسماء و صفات تصور نماید که مرجع ضمیرها بموافق قاعدهٔ نحو بسوی جمیع بود و هو در چپ گوید و وجود

محض ذات صرف ملحوظ سازد حی را بر دل ضرب کند و تصور نماید که حیات خود و حیات جمیع موجودات
مظهر حیات اوست سبحانه و تعالی و در ماه هفتم لا اله الا الله در یک مجلس بلا ناغه روزینه دوازده هزار
ذکر کند و به اله حلقه معروف بکشد و الا الله بر دل ضرب نماید تصور این ذکر آن نور العین در نفس رحمانی یافته
و در ماه هشتم الا الله روزینه دوازده هزار بار در یک مجلس بی ناغه بکند و به الا دم بگذارد و به الله دم درکشد
و بر دل ضرب نماید و در ماه نهم الله الله روزینه تا مقدم [?] بکند و بر دل ضرب نماید و در ماه دهم تصور هو
روزینه دوازده هزار مرتبه در یک مجلس بی ناغه بکند و طریق تصورات این اذکار لا اله الا الله و الا الله
و الله الله و هو هو که ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی است و نسبت و اضافات آن بسوی نفس
و قلب و روح و سر است در نفس رحمانی بوضوح بیان کرده ام احتیاج بیان ندارد و در ماه یازدهم
الله حاضری الله ناظری الله معی روزینه دوازده هزار بار در یک مجلس بی ناغه بکند چون الله حاضری گوید به شش
جهات نظر کرده هستی حق به بی کیفیت و بی جهت تصور نماید و چون الله ناظری گوید بر خود تصور نماید که سر الله تعالی در همه
حال بر خود ناظر است و چون الله معی گوید چشم بندد و معنی و فی السر انا ملاحظه کند نور العین من چون آینه
قلب مرید بدین اذکار صفائی یابد مستعد ظهور انوار شغل محمود و نصیر گردد باید که اول بشغل نصیر مشغول شود
و طریق شغل چنان است که جلسه مربع یا دو زانو هر چه میسر آید بنشیند و بوقت فجر و بوقت شام روی بطرف
آفتاب کرده بنشیند و اگر در شب کند ماهتاب باشد روی بجانب ماهتاب کرده بنشیند و مشغول بدین هیات نماید
که بنحوله [?] هر دو چشم بر سر بینی را دیده باشد در ابتدای درمیان بینی و هر دو چشم درد میکند و آب از چشم بر می آید و
شر [?] هر دو جانب سر نیز درد میکند چون مرید بدین شغل یک اربعین مواظبت کند همه درد دفع خواهد شد و چشم
بر قرار آید بعده در نظر مرید انوار همچون سراب نمایان شدن گیرد گاه گاه روی درخشان میشود و چون چند مدت
مشغول باشد روی او همچو ماه شب چهاردهم منور شدن گیرد و بعد از آن چندان روشن خواهد شد که همچو آفتاب
درخشیدن گرفته و در مقابل مرید نمودار میشود در آن وقت مرید را مرتبه جمع که اتصاف جمیع اسماء و صفات حاصل

شهود آن مرتبهٔ الوهیت بود زیرا که الوهیت درمیان ظاهر وجود و ظاهر عالم برزخ است همچنان بینی در حواس
ظاهری و حواس باطنی برزخ گشته است حواس ظاهری که سمع و بصر و شامه و ذائقه و لمس در ظاهر روی داخل اند و حواس
باطنی در دماغ اند که حس مشترک و خیال در اول دماغ است و واهمه و حافظه در آخر دماغ است و نهایت بینی
در دماغ میرسد ازین جهت برزخ شد درمیان حواس ظاهر و حواس باطن و از تصور بینی بمرتبه برزخ جامعه که الوهیت است
وصول یابد بعده مرید را میباید که از دیدن بینی نظر باز گردانیده برابروی خود بدارد که شغل محمود است و چون
چندین مدت مواظبت نماید نظر از ابروی ترقی کرده بسر رسد در انوقت سایهٔ نورانی بمناسبت شخص مرید نمودن
گیرد که آن صورة مثالیه وی بود و چون نظر بر تارک سر رسد عالم ملکوت از سر تا عرش کشف شدن گیرد و
چون نظر از سر به پشت آید ماهیت زمین و کیفیت دریا روشن شدن آید بعد ازان نظر از پس گذشته باز به پیش
آید در انوقت مرید را از عرش تا فرش منکشف میگردد و از خود فناء کلی یابد و بحق بقای مطلق گیرد آفتاب وحدت
تاب و هیکل مستی بی نیستی جلوه کند معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام
حقیقت مرید شود و بمقام محمودی وصول یابد والله اعلم بالصواب **ایضاً** بر خوردار شغل محمود و نصیر اکه
بالا مرقوم شد دران شغل مبتدی را محنت تمام و مشقت تمام است و بمدت مدید در زمانه بعید نتیجه او موقوف
است چنانکه ذکر کرده شد ازین سبب دیگر که فتح الباب همه مراتب و مقامات بوی حاصل میشوند و در محنت
قلیل نوشته آید آن شغل تصور پیر است در دل صنوبری که این سر است و طریق چنانست که در خرابه یا در جای خالی
یا در جنگل که در انجا گذر آدمی نباشد اگر لب جوی و یا کنارهٔ نهر میسر آید بهتر در انجا جلسه بر ربع نشیند و هر دو ابهام را در گوش
محکم کند تا آواز استماع نگردد و از هر دو سبابه هر دو چشم خود را بزور بپوشد و هر دو وسطی را باستخوان بینی چنان بنهد که
سوراخ بینی کشاده ماند و دم جاری باشد و خنصر و بنصر را بر دهن و اکثر اوقات بزیادتی حبس دم بقدر طاقت
سعی نماید و چندان حبس نکند که ضرر یابد بعد ازان صورة پیر چنان تصور نماید که پیر و ابر یکصورة معین که طراوت تمام
می آرد و در آئینهٔ دل صنوبری خشسته بدیدهٔ فکر دیده باشد تمام حرکات و سکنات پیر داند و در جمله صفا [illegible]

خود ظهور پیر را حفظ نماید و در ابتدای شغل این تصور در اندک مدت انوار رنگهای گوناگون در چشم وی نمودن گیرد
نور العین من متقرر است که چون کسی هر دو چشم خود را بر دو مالد و پوشد رنگهای سیاه سبز آمیز و سرخ سفید گرفته د
نمود و سرخی آمیخته می نماید اما مرید سعادتمند چون شرائط شغل بجا آورد و بدین تصور مداومت کند او انوار دل
صنوبری با آمیختگی رنگهای یکدیگر نمودار میشوند زیرا که دل صنوبری پاره گوشت است با امتزاج عنصری پنج
رنگ میدارد چهار رنگ عناصر اربعه که سفید و سبز و سرخ و زرد است و رنگ ماهیت دل که مظهر انوار قدسی الهیت است
و منظر صفات نامتناهی است سیاه بود که آنرا سویدا میگویند چون آئینه سویدا به صیقل تصور پیر جلا یافتن
گیرد انوار دل با آمیختگی اختلاف الوان نمایان شدن آید و مرید در خود بجز رنگها هیچ نه بیند و بعد از اندک مواظبت
آن رنگهای نورانیه بترتیب یکدیگر بمناسبت صورة دل صنوبری در چشم نمودار میشوند و دایره نوری در پیش نوری
مدور میگردد که اول آن دایره دایره سفید باشد دوم دایره نور سبز و سیوم دایره نور سرخ چهارم دایره نور زرد
و در میان اینهمه دایره نور سیاه مینماید شکل دل صنوبری است و در آن دایره سیاه سویدا گاه گاه نوری مانند برق
درخشیدن گیرد و گاهی همچو شمع و چراغ لامع گردد که آن انوار اجسام محسوسه ظاهریه است و چون باز مواظبت
این تصور مستقیم باشد انوار اجسام عالم علوی مانند سیارگان نمودن گیرد و گاهی مانند خورشید تابان میشود و بعد از آن
در آن دایره سیاه ابر رقیق گاه گاه نمودن گیرد و در آن ابر سایه همچو شخص انسانی مینماید و گاه گاه آن سایه را بصورت پیر
می بیند و بعده در اندک استقامت مدت صورت متصوره پیر عین بعین حاضر گردد چنانکه با مرید با هم بکلام آید و در آن
وقت مرید هر چه مطلوب و مقصود داشته باشد از صورت پیر التماس میکند و پیر التماس او را باجابت مقرون نمود

مطلب پیر سانده وصول هر مقامی و هر مرتبه خواه سلطانا نصیرا خواه ثقلا
محمود ابا شد در خدمت پیر و خواه کند دستگیری پیر دریابد
و یا نخمین سر در کاسنات مشرف شود

تمت

۲۹۷۶۶ ف   ص ع - م

صدر عالم قادری

مکتوبات رحمانی

کتب خانہ

جامعہ [illegible]

[illegible]

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا سیاہی [illegible]

[illegible]